

جنبش دانشجویی، جنبش کمونیستی نکاتی چند بر وظایف و دورنماها!

پس از سالها سرکوب بیرحمانه و کنترل شدید دانشگاه ها توسط جمهوری اسلامی، بار دیگر افکار و عقاید چپ در میان دانشجویان مبارز پایه گرفته و گسترش می یابد. با سخت کوشی و تلاش آگاهانه عده قلیلی از فعالین دانشجویی، چپ به سطح یک جنبش فعال در دانشگاههای کشور ارتقا یافته است. مبارزات چند ماهه گذشته، بویژه تظاهرات ۱۳ آذر در دانشگاه تهران به مناسبت گرامیداشت روز دانشجو، جلوه های بارز عروج چپ در دانشگاه هاست. هر چند این جنبش عمدتاً در دانشگاه های تهران و معدودی شهرهای دیگر تمرکز یافته است اما پتانسیل زیادی برای گسترش این جنبش در گوشه و کنار کشور موجود است، به شرطی که انقلابیون کمونیست به وظایف خود در قبال این جنبش عمل کنند و خط صحیحی را برای رشد و تکامل جنبش دانشجویی جلو گذارند. از نظر حزب ما در شرایط کنونی

تاکید بر نکات زیر ضروریست.

(۱) مبارزات اخیر یک بار دیگر نشان داد که جنبش دانشجویی در ایران نقش موثری در تحولات سیاسی کشور داراست. نقش تاریخی جنبش دانشجویی در ارتقا سطح آگاهی سیاسی مردم و جو مبارزات ضد رژیم انکار ناپذیر است. این نقش با گسترش دانشگاه ها و شکل گیری یک جمعیت چند

میلیونی بسیار برجسته تر از قبل شده است. در سال ۱۳۵۷ تعداد کل دانشجویان کشور ۷۰ هزار نفر بوده است. اما امروزه با یک جمعیت تقریباً سه و نیم میلیونی دانشجو روبروئیم. چند میلیون جوان عاصی که هر آن می توانند طلسم را بشکنند و بر انبار باروت خشم مردم جرقه زنند. به نقش آگاهگرانه و آغازگرانه این جنبش در روند تحولات سیاسی کشور - بویژه در شکل گیری اوضاع انقلابی - نباید کم بها داد.

در شرایط سیاسی پیچیده کنونی نیز جنبش دانشجویی نقش تعیین کننده ای در طرح شعار نه به امپریالیسم، نه به ارتجاع در میان دیگر جنبشهای توده ای ایفا کرد. سیاست قطب سوم در داخل کشور عمدتاً از طریق جنبش دانشجویی گسترش یافت. با اتکا به این جنبش می توان انتظار فراگیر شدنش در کل جامعه را داشت.



گزارش سیاسی پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

صفحه ۳

دفاع از میهن اسلامی یا سندیکای آمریکائی

تهدیدات نظامی آمریکا علیه ایران و تشدید تضادهای میان امپریالیستها و جمهوری اسلامی، صحنه مبارزه طبقاتی را در ایران پیچیده تر از همیشه کرد...

صفحه ۶

در پس نزاع ترکیه و پ کا کا

بحرانی که بر متن تضاد میان دولت ترکیه و پ کا کا گشوده می شود بازتاب شکننده بودن اوضاع خاورمیانه است.

صفحه ۹

درباره امپراتوری: کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب

نقد نظرات تونی نگری، بخش سوم

صفحه ۱۲

سخنی با آذر خش در باره برخی مسائل جنبش کمونیستی و کارگری

ما در حقیقت شماره ۳۵ به انتقاداتی که بهروز فرهیخته به ما کرده بود جواب دادیم. اکنون می خواهیم مشاهدات خودمان را درباره نظرات رفقا در زمینه ی سوسیالیسم طرح کنیم.

صفحه ۱۶

برای کاستن از حجم فایل نشریه حقیقت و تسهیل دسترسی به آن در شبکه اینترنت، تغییراتی در صفحه بندی و تعداد صفحات حقیقت صورت گرفته است. با ارائه نظرات، پیشنهادات و راه حل های خود در این زمینه ما را در ارائه کیفیت بهتر نشریه یاری دهید.

فرصتهای انقلابی بر مبنای سیاستها و روشهای پرولتری و ایجاد قطب بندی ایدئولوژیک سیاسی مساعد به نفع جنبش کمونیستی است. درکهای مکانیکی از برقراری این پیوند، به ضرر طبقه کارگر و کل جنبش کمونیستی است. گرایشاتی که تحت عنوان "خصلت کارگری بخشیدن به جنبش دانشجویی" به میدان آمده اند، حامل سیاستهای بغایت محافظه کارانه و راست اکونومیستی هستند و سیاست هایشان ربطی به منافع کوتاه مدت و درازمدت طبقه کارگر ندارد. برای اینان روحیه شورشگرانه جوانان "مزاحم به میدان آمدن طبقه کارگر" بوده و هست. اندرزه‌های "کارگر پرستانه" اینان و هشدارهای دائمی شان مبنی بر "کارگران منفعتی در جنبش ضد رژیم ندارند" و "هنوز وقت انقلاب نرسیده"، "هنوز تناسب قوا مساعد نیست" اساسا برای خفه کردن گرایش رادیکال و انقلابی در جنبش دانشجویی است. ۶) فعالین چپ دانشجویی نیازمند سیاستهای روشن برای هدایت جنبش دانشجویی هستند. سیاستهایی که باید ناظر بر صف بندیهای سیاسی و آرایش قوای طبقاتی در جامعه باشد.

در مقطعی نه چندان دور، مرزبندی با جریان دوم خرداد برای حفظ سلامت ایدئولوژیک سیاسی و پیشرفت جنبش دانشجویی ضروری بود. در دوره اخیر تبلیغ سیاست قطب سوم و مخالفت با جنگ ارتجاعی برای سد کردن راه طرفداری از این یا آن قطب ارتجاعی بسیار ضروری بود. جا افتادن این سیاست در جنبش دانشجویی از دستاوردهای مهم مبارزات مردم ایران است.

امروزه نیز علیرغم تغییراتی که ممکن است در سیاستهای آمریکا صورت گیرد، خط مشی قطب سوم کماکان باید نقطه رجوع جنبش دانشجویی باشد. ممکنست گزینه نظامی از جانب آمریکا برای دوره ای یا کلا برای همیشه کنار گذاشته شود و بدینسان ما با خطر فوری جنگ روبرو نباشیم. اما واقعیت این است که در پشت سیاست های آمریکا در قبال ایران، ضرورت های نظام سرمایه داری امپریالیستی نهفته است. این ضرورت ها به قوت خود باقی اند و آمریکا مجبور است به صور مختلف به این ضرورت ها پاسخ گوید. از همینرو اهمیت افشگری از آینده ای که امپریالیسم آمریکا برای جامعه ایران (با جمهوری اسلامی یا بدون آن) دنبال می کند بسیار ضروریست.

در چنین شرایطی جنبش دانشجویی - بویژه بخش چپ آن - باید بر شتاب مبارزه خود علیه جمهوری اسلامی بیفزاید. سطح مبارزات خود را ارتقا دهد و مبلغ معیارهای پیشرفته تری در مبارزه شود. سازمان دادن اتحاد عمل های وسیعتر مبارزاتی و توجه به خواسته ها و مطالبات صنفی و سیاسی اکثریت دانشجویان، دامن زدن به فضای بحث و جدل رفیقانه برای ارتقا سطح نظری این جنبش و ادامه حمایت از مبارزات کارگران و زحمتکشان، زنان و ملیتهای تحت ستم برای تکامل و شکوفائی این جنبش مطلقا ضروریند.

جنبش دانشجویی چپ تا کنون نتوانسته نقش برجسته ای در مبارزه علیه مذهب ایفا کند و مبارزه توده ای ادامه داری در رابطه با شعارهایی چون جدائی دین از دولت و کوتاه شدن دست نهادهای مذهبی از دانشگاه براه اندازد. (بجز اعتراض به انتصاب آخوند عمیدی زنجانی به ریاست دانشگاه تهران که نشانه امکان پذیری چنین مبارزه ای هم هست). شک نیست که طرح شعار جدائی دین از دولت به معنای رویارویی مستقیم تر با قدرت سیاسی موجود است. اما جنبش دانشجویی باید راهگشای این رویارویی باشد. تدوام حضور نیروهای سیاسی چون دفتر تحکیم وحدت وابسته به محافل قدرت، و نفوذ نسبی نیروهای سازشکار ملی مذهبی در دانشگاه، از موانع اصلی طرح این شعارند. اما در میان بسیاری از فعالین چپ نیز کم توجهی به ضرورت این مبارزه مشاهده می شود. این کم توجهی ربط چندانی با تناسب قوای مساعد یا نامساعد برای انجام این وظیفه ندارد. بدون مبارزه آشکار علیه دخالتهای مذهب در زندگی مردم و در مراکز علم و دانش و سمبلهای مهم آن (مانند برگزاری نماز جمعه در دانشگاه تهران که نشانه غضب دانشگاه توسط حوزه است) نمی توان صحبت از پیشبرد واقعی تحولات انقلابی دمکراتیک در جامعه ایران کرد. نمی توان صحبت از جامعه ای آزاد و برابر کرد. نمی توان صحبت از آزادی زن و صحبت از خلاصی طبقه کارگر و خلق های تحت ستم از چنگال خفقان آور قدرت سیاسی حاکم کرد.

خلاصه اینکه جنبش دانشجویی می تواند و باید سیاست های رادیکالتر و انقلابی تری را در مبارزه علیه رژیم پیش بگذارد و بر ترویج و گسترش جهان بینی و برنامه کمونیستی در محیط دانشگاه پافشاری کند. اما بدون یک بازبینی در زمینه اشکال سازماندهی و روش های مبارزاتی مخفی و علنی و گسستن از علنی گرائی هایی که میراث فریبکاران دوم خردادی است، نمی توان به قله ها آنچنان که باید صعود کرد. n

۲) اهمیت جنبش دانشجویی فقط به آگاهگری های ضد امپریالیستی و دمکراتیک محدود نیست. اگر چه مطالبات دمکراتیک، آزادیخواهانه و ضد استبدادی از محرکهای مهم این جنبش است، اما انگیزه ها و کارکرد این جنبش به تحقق این خواستهها محدود نیست. این جنبش نقش مهمی نیز در نوسازی و بازسازی جنبش کمونیستی ایران دارد. جنبش کمونیستی ایران همواره توسط آگاهترین، مبارزترین و پیشروترین فعالین این جنبش تقویت شده است. طبقه کارگر برای انقلاب نیاز به روشنفکران خود دارد و جنبش دانشجویی انقلابی بستر پروردن چنین مبارزانی بوده است. بازسازی، نوسازی، و تقویت جنبش کمونیستی که هنوز از ضربات سهمگین کمر راست نکرده است، بدون جریان یابی این خون تازه بدون پیکرش، بسیار مشکل خواهد بود.

۳) جنبش کمونیستی نیز با نوسازی ایدئولوژیک و سیاسی خود باید امکان جذب این خون تازه را فراهم کند. بدون ارائه یک جمعیندی نقادانه تاریخی از تجارب گذشته جنبش کمونیستی در سطح ملی و بین المللی، و بدون پاسخگوئی به سوالات نوین، این خون تازه جذب جنبش کمونیستی نخواهد شد.

نیروی سیاسی تازه نفس جنبش دانشجویی چپ، می تواند به جوشش فکری درون جنبش کمونیستی و چپ یاری رساند. ضعفهای امروزی بخش چپ جنبش دانشجویی در بسیج گسترده توده دانشجویی، بی ارتباط با درجا زدن های جنبش کمونیستی ایران نیست. دامن زدن به مباحث مهم خطی در میان فعالین چپ دانشگاه در زمینه هایی چون درک از سوسیالیسم و مختصات جامعه آینده، مشکلات جامعه و راه حل های آن، چگونگی رهائی از سلطه حکومت مذهبی، مسئله زنان، مسئله ملی، دینامیسم امپریالیسم و در پرتو آن ارزیابی از تغییرات ساختار اقتصادی اجتماعی ایران طی سه دهه گذشته و نقد راه حل های نئولیبرالی، همگی برای دست یابی به تئوری انقلابی ضروری اند. بدون تئوری پیشرفته، سازمان دادن پراتیکهای پیشرفته میسر نیست.

۴) یکی از ویژگی های جنبش دانشجویی چپ، حضور پررنگ دختران جوان در آن است. برای نخستین بار جنبش دانشجویی با صراحت شعار مبارزه علیه ستم جنسیتی را بعنوان یکی از سیاست های مبارزاتی خود انتخاب کرده است. این مسئله نه تنها از زاویه تحولات دمکراتیک و انقلابی جامعه مهم است بلکه بستر مهمی برای ترویج مختصات جامعه آینده، ترویج نگرش کمونیستی و گسستن از ایده های کهن است. مطمئنا جنبش دانشجویی ایران می تواند یکی از دژهای سرسخت مبارزه علیه ستم جنسیتی شده و به همه دانشجویان مبارز در جهان و بخصوص خاورمیانه الهام بخشد. اما برای دست یافتن به این کیفیت باید کار کرد. هنوز درک فعالین چپ در این زمینه ناموزون است و بقایای ایده های کهن و رفتارهای سنتی تحت عناوین مختلف (گاه تئوریک) در میان فعالین چپ مشاهده می شود. چپ در دانشگاه نیز محتاج خانه تکانی جدی در رابطه با مسئله زن است. پیشرفت در این زمینه نه تنها نیازمند مبارزه جدی نظریست بلکه نیازمند هرچه بیشتر به میدان آمدن دختران دانشجویست. دختران دانشجویی چپ باید حصارهای مردسالارانه را بشکنند و به مثابه تئوریسین ها و پراتیسین های جنبش ظاهر شوند. هر گاه دختر دانشجویی یا به میدان می گذارد و به یکی از رهبران و سخنگویان اصلی این جنبش بدل می شود، ضربه سختی بر افکار و روحیات مردسالارانه حاکم بر جامعه وارد می شود.

۵) برافراشتن پرچم دفاع از کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و سمت گیری با زحمتکشان، همواره یکی از شاخص های مهم جنبش دانشجویی انقلابی ایران بوده است. حمایت جنبش دانشجویی از جنبش کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی بسیار مهم است، اما جنبش دانشجویی پشت جبهه دیگر جنبش ها نیست. نقش سیاسی جنبش دانشجویی و محرک ها و کارکرد درونی آن در تضاد کامل با تبدیل شدن به پشت جبهه این جنبش و آن جنبش است.

وظیفه درجه اول و اصلی جنبش دانشجویی چپ، بسیج و سازماندهی توده های دانشجویی حول سیاست انقلابی است. جنبش دانشجویی، به این طریق می تواند بیشترین تاثیرات سیاسی را بر فضای سیاسی جامعه و صف آرائی های آن گذاشته و بیشترین خدمت را به جنبش های اجتماعی دیگر کند.

جنبش دانشجویی محرکهای خاص خود را دارد که با محرکهای دیگر جنبشهای توده ای متفاوت است. حساسیت سیاسی بالا، روحیه شورشگرانه در مقابل افکار و عقاید سنتی، بر نتابیدن رفتارهای استبدادی مذهبی و پدرسالارانه، مطالبات ویژه صنفی - فرهنگی، برخورداری از درجه متفاوتی از آگاهی و امکانات برای تشکل یابی، خصوصیات ویژه ای به این جنبش می بخشد که باید آنها را برسمیت شناخت و بر پایه آن عمل کرد. در غیر این صورت نقش این جنبش در تسریع روندهای انقلابی جامعه بشدت محدود می شود.

پیوند اساسی جنبش دانشجویی با طبقه کارگر به معنای استفاده از این

روندهای سیاسی، وظایف انقلابی

۱ - کشمکشهای میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا تاثیر تعیین کننده ای بر فضای سیاسی جامعه و حتی جهان دارد. در گزارش سیاسی پلنوم سوم محرکهای اقتصادی - سیاسی - نظامی این کشمکش از نقطه نظر بین المللی، منطقه ای و ملی مورد تحلیل قرار گرفت. در آن گزارش تاکید شد که: امپریالیسم آمریکا بر پایه منافع جهانی اش و در رقابت با دیگر قدرتهای امپریالیستی می خواهد نظم نوین جهانی به سرکردگی خود را سازمان دهد. آمریکا بر این پایه خواهان تغییر یا حک و اصلاح برخی رژیم ها به ویژه در منطقه استراتژیک خاور میانه است، چرا که این رژیم ها یا دیگر با اهداف استراتژیکش خوانائی ندارند، یا از نقطه نظر کنترل توده ها کارائی خود را از دست داده اند.

رژیم جمهوری اسلامی نیز که با خطر از کف دادن قدرت روبروست، در مقابل این سیاستهای آمریکا مقاومت می کند. نحوه برخورد به سیاستهای آمریکا، حتی تضادهای درون هیئت حاکمه را نیز شکل می دهد.

۲ - در این زمینه، مهم اهداف امپریالیسم آمریکا در رابطه با تغییر رژیم جمهوری اسلامی است. اینکه آمریکا این اهداف را از طریق جنگ یا به شیوه دیگری متحقق کند، تغییری در ماهیت سیاستهای آمریکا در قبال آینده جامعه ایران نخواهد داشت. جنگ ادامه سیاست است. امپریالیسم آمریکا به دنبال تحقق اهداف، نقشه ها و برنامه های درازمدت خود در منطقه است. اعمال

سلطه مستقیم بر این منطقه ژئواستراتژیک (و بر ایران)، کنترل منابع نفتی و ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ایران در روند گلوبالیزاسیون، نقشی کلیدی در اعمال هژمونی آمریکا بر دیگر رقبای سازماندهی نظم نوین جهانی دارد. مهم برنامه سیاسی اقتصادی اجتماعی است که آمریکا برای آینده ایران مد نظر دارد. امپریالیسم آمریکا تمایل دارد برنامه خود را از دل یک نابودی سازی بزرگ به پیش برد. روند تدارک جنگ، حتی قبل از جنگ، نقش تعیین کننده ای در صف بندیهای سیاسی و آرایش قوای طبقاتی در این دوره دارد. هر چند ممکن است جنگ نشود، اما امپریالیسم آمریکا مصر است که به هدف خود یعنی اعمال سلطه مستقیم بر ایران دست یابد.

۳ - هر چند در محرکهای بنیادین این نزاع ارتجاعی تغییری صورت نگرفته، اما ما شاهد تغییرات قابل ذکری در صحنه سیاست جهانی و اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران هستیم. تاثیر این تغییرات بر سیاستهای طرفین و مشخصا امپریالیسم آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی، غیر قابل انکار است.

عوامل مهمی مانند به بن بست رسیدن آمریکا در عراق از یکسو و بحران اقتصادی آمریکا از سوی دیگر، محدودیت های زیادی برای هیئت حاکمه آمریکا، و مشخصا جناح بوش، برای آغاز جنگ دیگری در خاورمیانه ایجاد کرده است.

مضافا تشدید رقابتهای امپریالیستی (بطور اخص بر سر ایران)، بر محدودیت نقشه های آمریکا افزوده است. عرض اندام مجدد روسیه و مخالفت های چین و روسیه علیرغم برخی همراهی ها با سیاستهای آمریکا و موضع نسبتا غیر فعال آلمان در این رابطه از جمله این محدودیتها و موانع به حساب می آیند. سیاست تهاجمی تر فرانسه نسبت به ایران و همراهی اش با آمریکا بیان اینست که تغییراتی در تبانی و رقابت میان قدرتهای امپریالیستی و صف بندیهایشان در حال وقوع است.

تشدید تضاد اساسی عصر، یعنی تضاد میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی که به شکل تضاد میان امپریالیستها، تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی و تضاد میان امپریالیسم و خلقهای تحت ستم بروز می یابد، محرک بنیادین چنین وضعیتی است. تجدید ساختار قهری سرمایه در مناطقی از جهان در دستور کار امپریالیسم قرار گرفته است. این وضعیت آمریکا را به سمت پیشبرد اهداف پایه ای خود از طریق جنگ و سیاست های امپراتور مآبانه سوق می دهد. اقتصاد بحرانی و به شدت مقروض آمریکا، اجرای این سیاستها را عاجلتر کرده است. اما ناتوانی های معین در پیشبرد این سیاست، کل هیئت حاکمه

۴ - بحران اقتصادی ایران یکی دیگر از مولفه های جدیدی است که طی یک ساله اخیر به شکل حاد نمایان شده و بر محدودیت های امپریالیسم آمریکا برای پیشبرد طرحهایش افزوده است. همانگونه که انتظار می رفت افزایش درآمدهای نفتی و تزریق آن به اقتصاد معوج و بیمار، به رکود اقتصادی و بحران مالی پا داده است. ابعاد این بحران به حدی است که می تواند موجب یک فروپاشی عظیم اقتصادی شود. بیکاری وسیع، افزایش نرخ تورم و پائین بودن نرخ رشد، فقیرتر شدن اکثریت مردم، رکود صنایع و زیر ظرفیت کار کردن اغلب آنها، ویرانی بخشهایی از اقتصاد کشاورزی (مانند چای، نیشکر و برنج) به دلیل واردات بی رویه و ناکارآمدی صنعت نفت به دلیل محدودیتهای سرمایه گذاری خارجی (و بخشاشی از تحریم های جهانی)، همگی جلوه هایی از این بحران اند. جلوه هایی که بیش از پیش تضاد میان قشرها و طبقات تحت ستم را با رژیم جمهوری اسلامی تشدید می کنند و محرک روندهای جدیدی در صحنه ایران می شوند.

تعمیق بحران و تشدید امواج مقاومت و مبارزه مردم علیه جمهوری اسلامی موجب آن شده که امپریالیسم آمریکا با احتیاط بیشتری به مسئله ایران برخورد کند. حضور این مولفه دست و دل آمریکا را برای پیشبرد طرحهای خود می لرزاند.

اگرچه امروزه آمریکا خواهان تغییر یا فروپاشی رژیم جمهوری اسلامی است ولی خواهان فروپاشی ساختار دولت در ایران و باز شدن میدانی برای یک انقلاب نیست. تعمیق بحران اقتصادی ممکن است نیروهائی خارج از کنترل آمریکا را به صحنه آورد و باعث تغییر یا فروپاشی رژیم در مسیری دیگر شود، مسیری که مطلوب آمریکا نیست.

در عین حال، ظهور بحران اقتصادی این امکان را نیز برای آمریکا بوجود آورده که فشارهای معینی در جهت پیشبرد طرح های خود به جمهوری اسلامی وارد کند.

اما اضافه شدن بحران اقتصادی به بحرانهای سیاسی، تضاد میان طبقه کارگر و خلق با جمهوری اسلامی را چنان تشدید کرده که میتواند تضاد میان آمریکا و جمهوری اسلامی را تحت الشعاع خود قرار دهد. این واقعیتی است که آمریکا مجبور است در معادلات خود بحساب آورد، ضمن اینکه نمی تواند به راحتی این تضاد را در مجرای کشمکش های خود با جمهوری اسلامی کانالیزه کند.

۵ - درک صحیح از محرکها و کارکرد بحران اقتصادی اخیر و تاثیرات سیاسی-اجتماعی آن نیازمند مطالعه و تحقیق بیشتری است. اما بر مبنای شناخت فعلی می توان گفت که این بحران ریشه در یک بحران عمیق ساختاری دارد. پایه اصلی این بحران چگونگی ادغام بیشتر اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی است. روند گلوبالیزاسیون که پیش از این بسیاری از کشورهای جهان را در بر گرفته هنوز در ایران گام های اولیه خود را طی می کند. اینکه در دور جدید، ایران چگونه در اقتصاد جهانی ادغام می شود و میزان، دامنه و سرعت آن چه خواهد بود هنوز مشخص نشده است.

اگرچه طرحهای بازسازی اقتصادی جمهوری اسلامی پس از پایان جنگ ایران و عراق کاملا تحت فرامین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول صورت گرفت، اما این باز سازی ها قسمی بوده است. از نقطه نظر منافع سرمایه داری جهانی، ایران محتاج یک تجدید ساختار اقتصادی مهم و اساسی است. منطق وابستگی به اقتصاد جهانی چنین نیازی را حکم می کند. سیاستهای آمریکا - به عنوان سرکرده نظام امپریالیستی و مسئول آن - در قبال ایران از چنین منطقی نیز پیروی می کند. بدون یک تجدید ساختار اقتصادی اجتماعی مهم، این واحد از اقتصاد جهانی برای سرمایه های امپریالیستی سود آور نخواهد شد. نفت کماکان در مرکز این تغییر ساختاری قرار دارد و سایر رشته های اقتصادی ایران بدان بافته شده است. زمینه چینی هائی که تا کنون برای خصوصی سازی صنعت نفت صورت گرفته از نقطه نظر سرمایه های امپریالیستی کافی نبوده و تاراج این منبع تولیدی نیازمند بازگشائی کامل اقتصاد کشور بروی سرمایه گذارهای خارجی است. صنعت نفت بدون این سرمایه گذاری ها قادر به سودآوری و رقابت جوئی در بازار جهانی نخواهد بود. ادامه کار و گسترش پروژه های اقتصادی نظیر عسویه نیازمند تغییرات اساسی تر در ساختار اقتصادی ایران است. دامنه این تغییرات، بسیاری از انحصارات و الیگارش های مالی حاکم (در قالب نهادها و بنیادهای دولتی و شبه دولتی) را نیز در بر خواهد گرفت. به ویژه آن دسته از نهادهای اقتصادی که دیگر برای سرمایه داری بوروکراتیک مقرون به صرفه نیستند، باید برچیده شوند.

این ضرورت جابجائی ساختاری است که تاثیر بلاواسطه بر تضادهای مختلف از خود بر جای می گذارد. مسئله این نیست که چنین جابجائی منوط به حل و فصل کشمکش های سیاسی میان آمریکا و ایران است. فی الواقع چنین جابجائی مدتهاست که آغاز شده اما نیازمند یک جهش تعیین کننده است. جهشی که به ناگزیر در اقدامات سیاسی حاد نمایان خواهد شد.

۶ - **حذف یارانه بنزین** که در تیرماه سال جاری صورت گرفت به طرز فشرده ای بحران اقتصادی و ضرورت تغییرات ساختاری از منظر اقتصاد جهانی و عوارض سیاسی آنرا نشان داد. مدتها بود که در هیئت حاکمه جمهوری اسلامی و همچنین نهادهای مالی بین المللی همچون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول حذف یارانه های نفتی مورد بحث و جدل بوده است. سیاست های اقتصادی نئولیبرالی ایجاب می کند که یارانه ها حذف شوند. همه کشورهای تحت سلطه باید به این سیاست های سرمایه داری جهانی تن دهند. اگرچه نهادهای مالی جهان به فاکتورها و عوارض سیاسی چنین تصمیماتی توجه می کنند اما فرامین شان بر مبنای منطق سودآوری سرمایه داری جهانی صادر می شود.

همین سیاست های نئولیبرالی ایجاب می کند که صنعت نفت نیز "خصوصی سازی" شود. البته پیشاپیش بخش های گوناگون این صنعت "خصوصی" شده است. و این روند در حال شتاب گیری است. در مقابل چنین طرحهایی حتی جناحهای ملی مذهبی نیز مقاومت چندانی از خود نشان نمی دهند. آنان نیز می دانند این منطقی است که کلیه اقتصادهای وابسته به نظام سرمایه داری محکوم به آند و آنان می دانند که آن الگوی اقتصادی که دکتر مصدق طرفدارش بود دیگر در جهان کنونی کارکردی ندارد.

ابعاد و تاثیرات بحران اقتصادی حتی سیاستهای تبلیغی جمهوری اسلامی را تحت الشعاع قرار داد. جناح احمدی نژاد مجبور به اتخاذ اقداماتی شد که یک شبه زیرآب شعارهای عوامفریبانه ای چون "بردن پول نفت به سر سفره های مردم" و "وحدت ملی در مقابل آمریکا" را زد.

اما آن روی سکه چنین اقداماتی بروز اعتراضات توده ای است. رژیم آگاهانه از مدتها قبل تلاش کرد با پیشبرد کارزارهای سرکوبگرانه مانع از خیزشهای توده ای گسترده شود و در این کار تا حدی نیز موفق شد. اما علیرغم این پیشگیری ها، خیزش توده ای که در اعتراض به حذف یارانه بنزین صورت گرفت، نشانه ای است از اینکه ایران می تواند همانند اوائل دهه هفتاد بار دیگر صحنه بروز شورشهای توده ای شهری - بویژه در محلات زحمتکشی شود. امری که رژیم طی دهساله اخیر توانست با اتخاذ برخی ترندهای سیاسی مانند دوم خرداد و همچنین اختصاص جزئی از درآمدهای نفتی برای بهبود محدود و قسمی شهرک های فقیر نشین مانع از آن شود. این سیاست را کابینه احمدی نژاد می خواست به طور محدود به مناطق محروم و دور از مرکز نیز تعمیم دهد که با بحران اقتصادی کنونی روبرو شد و تمامی رشته هائی که در این زمینه

بافته بود پنبه شد.

قابل توجه است که دولت آمریکا نیز تمایل چندانی نشان نداد تا برای اهداف سیاسی خود از شورش مردم علیه حذف یارانه بنزین سود جوید و بدان بدمد. تبلیغ حول چنین شورشهایی به معنی مخالفت با سیاستها و تصمیماتی است که نظام سرمایه داری جهانی خود مشوق آنهاست.

۷ - با توجه به ارزیابی های فوق، روندهای سیاسی احتمالی آتی را می توان اینگونه ارزیابی کرد:

تا آنجائی که به کشمکش سیاسی میان آمریکا و ایران بر می گردد ما با دو روند احتمالی کلی روبرو هستیم. جنگ بزرگ یا معامله بزرگ. هر دو روند احتمالی فوق به اهداف سیاسی ارتجاعی خدمت می کنند و از این نظر براحتی قابل تبدیل به یکدیگرند و می توانند اشکال متنوعی به خود گیرند، به این معنا که همراه با جنگ، معامله هم در دستور کار طرفین قرار گیرد.

اگر چه یک جنگ گسترده و اشغال ایران با توجه به محدودیتهای سیاسی نظامی آمریکا امکان پذیر نیست اما امکان آن هست که امپریالیسم آمریکا بار دیگر جنایت بزرگی را در حق مردم خاور میانه مرتکب شود. نتایج سیاسی اقدامات نظامی (با توجه به درجه تخریبی که بیار خواهد آورد و با توجه به گستردهی حملات نظامی و یا اشغال احتمالی بخشهایی از خاک ایران و عکس العمل دیگر کشورهای منطقه) چندان قابل پیش بینی نیست. عواقب سیاسی اقدامات نظامی در داخل آمریکا و در صحنه بین المللی و همچنین عکس العمل مردم ایران روشن نیست. ضعف های ارتجاع و امپریالیسم نمایان خواهد شد و در عین حال شرایط مبارزه طبقاتی در ایران نیز پیچیده تر خواهد شد.

هم زمان با خطر جنگ، امکان سازش و معامله بزرگ میان آمریکا با جمهوری اسلامی (حداقل با بخشهای مهمی از آن) نیز موجود است. معامله ای که با برخی تغییرات و رفرم های ساختاری در دولت، زمینه را برای پیشبرد طرحهای سیاسی، اقتصادی و نظامی آمریکا در ایران و منطقه فراهم کند.

در تاریخ معاصر ایران، ما با نمونه ای از چنین تجدید ساختارهایی روبرو بوده ایم. در ابتدای دهه چهل شمسی امپریالیسم آمریکا با طرح و انجام رفرم ارضی تغییرات مهمی را در اقتصاد و سیاست جامعه بوجود آورد. رژیم شاه در ابتدا در مقابل این تغییرات مقاومت می کرد، اما زمانی که شاه فهمید اگر طرحهای آمریکا را اجرا نکند به کنار نهاده خواهد شد، تن به اجرای آن تغییرات ساختاری داد. قبول آن تغییرات از جانب رژیم شاه به معنای یک تغییر جدی در ائتلاف حکومتی بود. رژیم شاه بخشی از فتودالها و نهاد روحانیت را از قدرت بیرون راند. امروزه نیز چنین زرمزه هایی از درون هیئت حاکمه اسلامی شنیده می شود. این مسئله تضاد میان جناحهای مختلف را حاد می کند زیرا به معنای قربانی شدن منافع اقتصادی سیاسی برخی از باندهای حاکم است.

۸ - در مقابل هر یک از روندهای احتمالی فوق، گرایشهای مختلفی در میان هیئت حاکمه اسلامی بروز یافته است. اگر چه جناح "جنگ طلب" (موسوم به جناح احمدی نژاد) در مقابل فشارهای آمریکا دچار تردیدهای جدی در زمینه مقابله نظامی شده، اما جنگ برای اینها فرصتی است تا خود را حفظ کنند. در عین حال جناح "صلح طلب" (که به جناح رفسنجانی اطلاق می شود) نیز روی آن حساب می کند که با شعار صلح طلبی هم راه را برای یک معامله بزرگ با آمریکا باز کند و هم برای خود پایه ای در میان مردم دست و پا کند. قدرت گیری مجدد شخص رفسنجانی و انتخاب وی به عنوان رئیس مجلس خبرگان نشانه تقویت این گرایش در کل هیئت حاکمه ایران است.

از مدتها قبل خلق افکار وسیعی حول رفسنجانی به عنوان مرد قدرتمندی که می تواند مانع از جنگ شود در جامعه صورت گرفته است. این تبلیغات بخشهایی از جامعه را که مخالف ناامنی، جنگ و تجزیه احتمالی کشور، خواهان یک کاسه شدن قدرت و حل و فصل کشمکش با آمریکا هستند، خطاب قرار می دهد. کسانی که از ترس جنگ و خونریزی به دیکتاتوری های رضا خانی تن در می دهند. این بخش از جامعه عمدتا تحت تاثیر گرایشهای موسوم به ملی مذهبی قرار دارند. "صلح طلبی" و "گردن گذاشتن به اجماع بین المللی" قرار است شعاری باشد که مردم را به پای انتخابات آینده بکشد.

جناح رفسنجانی برای پیشبرد سیاستهای خود نیاز دارد که ائتلاف طبقاتی را که دوران دوم خرداد شکل گرفته بود، به شکل و شمایل دیگری تحت رهبری خود احیا کند. نیروهای ملی مذهبی دوباره به روند مجدد احیای اصلاحات خوشبین شده اند و حتی اخیرا اظهار امیدواری کرده اند که بتوانند در انتخابات

مجلس آینده شرکت کنند.

۹ - خطرات و فرصتهای نهفته در هر یک از روندهای فوق تاثیر مستقیم و بلاواسطه ای بر وظایف سیاسی حزب ما و نیروهای جنبش کمونیستی دارد.

در صورت آغاز یک جنگ دیگر در منطقه، شکافهای جدی در کمپ امپریالیستها و مرتجعین بروز خواهد یافت. برخی ساختارهای قدرت دچار فروپاشی خواهند شد. شاهد خلاء قدرت در برخی مناطق ایران خواهیم بود. کمونیستها با خطرات بزرگ و در عین حال با فرصتهای بزرگی برای پیشبرد انقلاب پرولتری روبرو خواهند شد. استفاده از فرصت ها برای پیشبرد انقلاب پرولتری در چنان اوضاعی مستقیماً ربط به این خواهد داشت که آیا ما توانائی آغاز جنگ انقلابی را کسب کرده ایم یا خیر.

سوال مرکزی در چنین اوضاعی این است که آیا پرچم مستقل طبقه کارگر در مقابل دو قطب ارتجاعی برافراشته خواهد شد یا خیر؟ نقش و حضور فعال کمونیستها و نیروهای انقلابی در این صحنه پیچیده، نه تنها از زاویه سرنوشت مردم ایران مهم است بلکه از اهمیت جهانی نیز برخوردار است. بر خلاف مورد عراق، در ایران امکان آن هست که کمونیستها و نیروهای انقلابی بتوانند قطب انقلابی خود را در مقابل دو قطب ارتجاعی کنونی سازمان دهند و افق دیگری را پیشروی مردم جهان ترسیم کنند.

مسئله زمانی که امپریالیستها و مرتجعین رنگارنگ با تکیه به قوای قهری خود صحنه را قرق می کنند، پرولتاریا و خلق نیز بدون سازمان دادن ارتش خود قادر به مقابله با دسائس گوناگون ارتجاعی نخواهند بود. از همین رو خیال باطل است که بدون تدارک جدی برای سازمان دادن قوای مسلح انقلابی بتوان با عوارض سیاسی - نظامی چنین روندی مقابله کرد. تاکید بر سیاست پایه ای ایجاد قطب سوم، بخشی از این تدارک است. یکی از خطرناک ترین عوارض فقدان قوای مسلح انقلابی اینست که مردم میان قطب های ارتجاعی مختلف تقسیم شوند.

۱۰ - یک جایگاهی ساختاری مهم می تواند جامعه را به غلبان آورد. در بسیاری مواقع آستانه جایگاهی های بزرگ، آستانه انقلابات بزرگ نیز هست. به این شرط که فاکتور ذهنی موجود باشد، کمونیستهای انقلابی از خط صحیحی برخوردار باشند و درست عمل کنند.

در صورتی که نیروهای انقلابی و کمونیست نتوانند از چنین فرصتی سود جویند، خطر آن است که ما شاهد یک عقبگرد جدی در مبارزات توده ای و جنبش انقلابی باشیم. اگر امپریالیستها و طبقات ارتجاعی حاکم قادر شوند در سازش با یکدیگر تغییرات ساختاری دلخواه خود را پیش برند و دولت فئودال کمپرادوری ایران را با انجام پاره ای رفرمها تر و تازه کنند، خطر آن هست که با یک دوران افت در مبارزه طبقاتی روبرو شویم. این قبیل تغییرات ساختاری فقط مختصات سرمایه داری انحصاری بوروکراتیک را عوض نخواهد کرد، بلکه بر قشر بندیهای طبقه کارگر و خلق هم تاثیر خواهد گذاشت و خطر آن خواهد بود که چپ کنونی ایران در اثر چنین رفرمهایی به حاشیه رانده شود. درست است که تجدید ساختار سرمایه به معنای نابودی بخشهایی از مولدین جامعه و فقر و فلاکت بیشتر برای اکثریت جامعه خواهد بود، اما باید از تحلیلهای یک جانبه و مکانیکی دوری جست. تحلیل هائی مبنی بر اینکه در هر صورت تضاد میان پرولتاریا و خلق با این نظام ارتجاعی حادث تر و حادث تر خواهد شد و وظیفه کمونیستها انتظار کشیدن برای آن است. این یک تصویر عاجزانه از روندهای مبارزه طبقاتی و نقش عنصر آگاه است. مسئله این است که بدون حضور یک جنبش کمونیستی فعال که خود را نوسازی کرده باشد (در این مورد به بخشهای بعدی گزارش رجوع شود) نمی توان از پس عوارض ایدئولوژیک سیاسی چنین رفرمهای ساختاری بر آمد و توده ها را حول پرچم انقلاب بسیج کرد.

مقابله با چنین خطراتی اساساً منوط به آنست که طبقه کارگر و توده ها درک روشنی از جامعه آینده داشته باشند. به این ترتیب است که دنباله رو آلترناتیوهای بورژوازی در اشکال گوناگونش (مانند انقلاب مخملی که خود طریقی برای پیشبرد رفرمهای حکومتی است) نخواهند شد. از همین زاویه بسیار مهم است که از هم اکنون توده های مردم درگیر این مسئله شوند که چه انقلابی، چه تغییراتی و چه نوع قدرت دولتی می خواهیم و برایش چه مبارزه ای را باید پیش ببریم. توده های مردم از کارگران تا زنان و دانشجویان و دهقانان همه و همه باید به مقاومت علیه همه و هر گونه مظلومی که به آنان می شوند برخیزند اما همه اینها باید به هدف انقلاب کردن و نابود کردن این جامعه کهن

متصل شود. مبارزه بر سر مطالبات امروز را باید در چارچوبی به پیش برد که به آزادی حقیقی منتهی شود. اکنون وقت آن است که کمونیستهای ایران شعارهای ویژه ای را برای کسب قدرت کارگران و خلق تدوین کنند و آن را به پرچم مبارزه و مقاومت مردم تبدیل کنند. وقت آن است که کمونیست ها برنامه خاص خود را در جهت تقویت نقش ایدئولوژیک سیاسی مستقل پرولتاریا، تقویت انترناسیونالیسم پرولتری و در چارچوب سیاست قطب سوم جلو گذارند. برنامه ای که به مسائل کلیدی چون جدائی دین از دولت، آزادیهای سیاسی و همگانی، رهائی از سلطه سیاسی اقتصادی امپریالیسم، خواسته های رفاهی توده ها، مسئله زنان، مسئله ملل تحت ستم و مسئله ارضی پاسخ دهد.

۱۱ - رشد مبارزات توده ای، بالاخص در دورنما قرار گرفتن بپاخیزی مجدد شورشهای شهری و گسترش آنها می تواند روندهای ارتجاعی را کاملاً تحت الشعاع خود قرار دهد. به قول یکی از اصلاح طلبان خطر فقط "انقلاب مخملی" نیست، "انقلاب کلنگی" هم رژیم را تهدید می کند.

تبدیل شورشهای قهری به سر منشا تحولات انقلابی مهم، اساساً مشروط به درجه آگاهی توده ها و عملکرد نیروهای انقلابی بستگی است. تا زمانی که کمونیستها و نیروهای انقلابی نتوانند نقش مستقلی ایفا کنند خطر آن هست که این قبیل شورشها نیز در میان مدت و درازمدت به ذخیره نیروهای ارتجاعی یا طرحهای امپریالیستی بدل شوند.

با وجود اینکه روحیه مخالفت سیاسی با رژیم همه گیر شده، اما این روحیه هنوز به مبارزه آشکار و رو در رو با رژیم در سطح گسترده گذر نکرده است. فشار اقتصادی فزاینده بر نارضایتی مردم افزوده است، در هر کوی و برزن مردم این نارضایتی را بروز می دهند و نسبت به مبارزات جاری در سطح جامعه همدلی نشان می دهند، اما برخورد همدلانه با مبارزات قسمی در گوشه و کنار کشور جای یک اقدام مبارزه جویانه و سراسری را نمی گیرد.

دلیل چندی برای این وضعیت موجود است. بالا گرفتن کشمکشهای میان رژیم و آمریکا و خطر یک جنگ ویرانگر و گسترش ناامنی و بی ثباتی، تردید و انتظار را در میان مردم دامن می زند. البته بر این تردید و انتظار مهر طبقات میانی خورده است که آنرا فعالانه در سطح وسیع در جامعه اشاعه می دهند.

رژیم تلاش می کند با برخی مانورهای سیاسی مانند "طرح امنیت اجتماعی" و مقابله با ناامنی و بی ثباتی این گرایشات را با خود هم زبان کند. اما زمانی که اعدام های وحشیانه و علنی از جوانان محلات زحمتکش شروع شد، تردید ها به کنار رفت و حمایت اولیه و مشروط جای خود را به بیزاری و مخالفت داد. البته این به معنای آمادگی برای همراهی با شورش اقشار و طبقات تهیدست نیست. شکل گرفتن یک قشر جوان شورشی در محلات زحمتکشی نشانگر پتانسیل بالای مبارزاتی در میان مردم تهیدست شهری است.

اما واقعیت دیگری نیز عمل می کند که هر چند مربوط به فاکتور ذهنی است اما نقش و تاثیر عینی بسزائی دارد. این واقعیت فقدان دورنمای ایدئولوژیک سیاسی انقلابی در میان مردم است. برای مردم معنای پیروزی و چگونگی دست یابی بدان مشخص نیست. در میان اکثریت مردم تصویری از آینده و افقی که باید برای آن مبارزه کنند یا موجود نیست یا بسیار ضعیف است. این امر بر تردیدهای همگانی می افزاید. بویژه اینکه تجربه منفی انقلاب ۱۳۵۷ کماکان بر اذهان سنگینی می کند. تجربه ای که نه تنها موجب بهبود اوضاع نشد بلکه وضعیت را بدتر کرد. این مسئله بر بستر شکستهای پرولتاریا در حفظ قدرت خویش در شوروی و چین در قرن بیستم ابعاد حادثی بخود می گیرد. بدون روشن کردن مختصات جامعه آینده و بر مبنای جمع بندی علمی از تجارب انقلابی گذشته و چگونگی حل مشکلات جدیدی که بر سر راه ساختن جامعه سوسیالیستی وجود دارد، نمی توان بر تردیدهای میان اقشار پیشروئی که به مبارزه کشیده می شوند فائق آمد. تا زمانی که به قول لنین پیشروان طبقه کارگر و توده ها توسط یک ایدئولوژی انقلابی تسخیر نشده باشند، انقلاب پرولتری امکان ناپذیر است.

از این زاویه تبلیغ و ترویج کمونیسم انقلابی در میان طبقه کارگر و مردم، برای تقویت روندهای انقلابی در جامعه به منظور آغاز جنگ خلق از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است. از همین زاویه نوسازی جنبش کمونیستی ایران با جمع بندی انقلابی و نقادانه از تجارب پرولتاری بین المللی در ساختمان سوسیالیسم و پاسخگویی به سئوالات زمانه ضرورت حیاتی دارد. .

دفاع از میهن اسلامی یا سندیکای آمریکائی

اقتصادی را که بر اکثریت مردم تحمیل کرده است بپوشاند و از این رهگذر یک طول عمر دیگر برای خود دست و پا کند. آیا به وی اجازه خواهیم داد؟ هرگز! آیا اجازه خواهیم داد جمهوری اسلامی تحت عنوان "دفاع از میهن" برای ارتش، سپاه پاسداران و نیروهای امنیتی جنایتکار خود مشروعیت و پایه بخرد؟ هرگز! مرتجعینی را که در حال غرق شدن هستند نباید نجات داد. باید بر سرشان کوفت تا عمیق تر در باتلاق فرو روند.

جدا کردن "میهن" از دولتی که بر آن حکومت می کند، بر مسئله مرکزی انقلاب که تشخیص دوستان و دشمنان انقلاب است، پرده می افکند و توهنات ارتجاعی در میان مردم می پراکند. از دشمن هم می توان برخی چیزها را آموخت. اخیرا مصباح یزدی در یک جلسه خصوصی گفته است: اسلام برای ایران نیست بلکه برای اسلام است. بگذارید ما هم بگوئیم: میهن برای مردم است و نه مردم برای میهن. مردم باید از کاشانه خود در مقابل هر متجاوزی دفاع کنند. این حق شان است. اما این کاشانه امروز تحت اشغال جمهوری اسلامی است. اگر ایران به اشغال ارتش آمریکا در آید، باز هم مردم باید برای دفاع از کاشانه خود بپا خیزند. آیا باید از اتحاد و یگانگی ایران دفاع کرد؟ بله باید دفاع کرد. اما جمهوری اسلامی پیشاپیش ایران را تکه تکه کرده است: زن نصف مرد است؛ فارس برتر از کرد و ترک و عرب و بلوچ است؛ شیعه برتر از سنی و بهائی و یهودی و مسیحی و زرتشتی است؛ حزب الله حق بیان و سندیکا و مطبوعات و تظاهرات دارد اما اکثریت مردم ندارند؛ و مزخرفات قرون وسطائی از این قبیل. و کیست نداند که جمهوری اسلامی دست رژیم شاه را در حراج ایران از پشت بسته است. پس حمایت از یگانگی ایران در گرو سرنگونی این رژیم است. یگانگی ایران فقط با دفاع از خاک آن بوجود نمی آید بلکه با مبارزه مردم علیه تاریخ اندیشی دینی و عقب ماندگی، علیه بردگی زنان، علیه بی حقوقی کارگران و نابودی دهقانان و ستم گری ملی بدست می آید. مهمترین حق مردم حق انقلاب کردن و استقرار حکومت خودشان است. یگانگی ایران با شکل گیری یگانگی اکثریت مردم ایران تضمین می شود و فقط یک انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی می تواند اینکار را بکند.

از مائوتسه دون مایه نگذارید

افراد "حزب کار" (نشریه توفان) برای موجه جلوه دادن نظریه خود مبنی بر دفاع از جمهوری اسلامی در شرایط تهدیدات نظامی آمریکا، از مائوتسه دون هم مایه می گذارند. جالب است که داریوش همایون نیز برای مقبول جلوه دادن وحدت با جمهوری اسلامی در مقابل حمله آمریکا، از مائوتسه مایه می گذارد. او که اعلام کرده در صورت حمله آمریکا به ایران در کنار جمهوری اسلامی خواهد ایستاد، می گوید این حرکت شبیه اتحاد مائو با چیانکایچک در جریان حمله امپریالیسم ژاپن به چین است. هم اشاره داریوش همایون ضد کمونیست به مائو حیرت انگیز است و هم اشاره "حزب کار" (نشریه توفان) که یکی از وجه مشخصه های تاریخی اش ضدیت با مائوتسه دون بوده است. با این وصف باید نگاهی به استدلال ایشان بکنیم. در سال ۱۹۳۷ هنگامی که ژاپن به چین حمله کرد و بخش هائی از آن را به اشغال در آورد، یک جنگ داخلی گسترده میان نیروهای کمونیست به رهبری مائوتسه دون با دولت چیانکایچک در جریان بود. دولت چیانکایچک که وابسته به امپریالیسم آمریکا بود فقط بخش هائی از چین را تحت کنترل داشت و مناطق وسیعی از روستاهای چین مناطق پایگاهی سرخ تحت حاکمیت حزب کمونیست بود. ارتش سرخ تصمیم گرفت در جبهه جنگ با دولت چیانکایچک آتش بس کند تا بتواند ارتش ژاپن را مغلوب کند بخصوص آنکه ژاپنی ها آتش حملات خود را بر مناطق کمونیستی متمرکز کرده بودند. چیانکایچک از این آتش بس، سر باز می زد زیرا می خواست با کمک ژاپن کمونیستها را تضعیف کند. اما کمونیستها با جلب نظر ژنرالهای میهن پرست، او را منزوی و مجبور به این آتش بس کردند.

جالب اینجاست که قریب به هفتاد سال بعد کسانی مانند "حزب کار" برای

تهدیدات نظامی آمریکا علیه ایران و تشدید تضادهای میان امپریالیستها و جمهوری اسلامی، صحنه مبارزه طبقاتی را در ایران پیچیده تر از همیشه کرد. این وضع بر جنبش چپ ایران تأثیرات مثبت و منفی بزرگی گذاشت و صف آرائی های گذشته را دستخوش تغییرات مهم کرد. اکثر سازمان ها و احزاب منتسب به جنبش کمونیستی و چپ، موضع ضد ارتجاع - ضد امپریالیستی روشنی را اتخاذ کردند. آنان هشیارانه خطر افتادن مردم به دام انتخاب میان دو قطب ارتجاع و امپریالیسم را تشخیص دادند و برای عوض کردن معادله های سیاسی به دخالتگری پرداختند. جناح چپ جنبش دانشجویی و گرایشات چپ درون جنبش زنان نیز بخوبی این موضع ضد ارتجاع ضد امپریالیستی را در مبارزات خود بازتاب داده و آن را تبدیل به قطب راهنمای مبارزات سیاسی انقلابی کردند. به جرات می توان گفت خط ضد ارتجاع - ضد امپریالیستی با وجود آنکه هنوز ضعیف است جای مهمی را در صحنه سیاسی کشور اشغال کرده است.

اما دو گرایش راست در مخالفت با این موضع سر بلند کرده اند که نقد هر دوی آنها برای استحکام و تقویت جنبش چپ انقلابی بسیار مهم است. یکی از این گرایشات با شعار میهن پرستی به میدان آمده و تحت لوای "صدیت با امپریالیسم" سمت گیری با جمهوری اسلامی را تبلیغ می کند. از سوی دیگر، گرایشی در نقطه مقابل این خط وجود دارد که تحت لوای ضدیت با جمهوری اسلامی، سمت گیری با آمریکا و نقشه های آن را تبلیغ می کند. لازم به تذکر است که قصد ما منتسب کردن حاملین این گرایش ها یا خطها به جمهوری اسلامی یا آمریکا نیست. خیر! هدف ما نقد خطهاست تا کمکی باشد برای ممانعت از خطاها. به اعتقاد ما عامل عمده در رشد این گرایش های غلط ضعیف بودن قطب انقلاب و همزمان بروز شرایط بسیار پیچیده در صحنه سیاسی کشور است. اگر این شرایط پیچیده سیاسی به اوضاع جنگی منجر شود، مطمئنا این گرایش های غلط تشدید خواهند شد. زیرا در شرایط بروز جنگهای ارتجاعی، گرایش بورژوائی رفتن به زیر بال یکی از دولت های درگیر در جنگ، چندین برابر می شود. این گرایش خودبخودی همواره در میان توده های مردم تولید می شود اما خطر هنگامی است که عده ای دست به تئوریزه کردن این گرایشهای بورژوائی می زنند.

دفاع از میهن یا دفاع از حق حاکمیت مردم

در جنبش چپ، سخنگوی علنی و صریح گرایش اول "حزب کار" (نشریه توفان) است. توفان معتقد است، امروزه وظیفه طبقه کارگر "دفاع از میهن" است. اما توفان با اتکاء به چه نیروئی می خواهد از میهن دفاع کند؟ نشریه توفان در مقاله ای تحت عنوان "دسیسه های امپریالیسم و صهیونیسم در ایران و لزوم مبارزه با تشمت نظری!" در خصوص سپاه پاسداران می نویسد، «جناح دیک چینی با طرح اعلام کردن سپاه پاسداران به عنوان یک سازمان تروریستی، سپاهی که خوب یا بد بهر صورت ارگان رسمی یک دولت رسمی است، راه را برای اقدامات تحریک آمیز "قانونی" آمریکا باز کرده است.» (توفان شماره ۹۲) به این ترتیب، توفان شرمگینانه و با جملات دو پهلو مانند "خوب یا بد"، بر ماهیت ارتجاعی سپاه پاسداران بعنوان بازوی سرکوبگر جمهوری اسلامی خاک می پاشد و راه را برای معرفی آن بعنوان "نیروی آزادیبخش" که باید "دفاع از میهن" را بر عهده بگیرد و از حمایت مردم نیز برخوردار شود، باز می کند. گفتنی است که نشریه توفان، در زمان تهاجم اسرائیل به لبنان، از نیروهای بنیادگرا و ارتجاعی حزب الله پشتیبانی کرد و در تحلیل های خود از اوضاع عراق، عملیات نظامی بنیادگرایان اسلامی سنی و شیعه را "مبارزات آزادیبخش و قهرمانانه مردم عراق" توصیف کرد. اینبار نیز در ایران تحت عنوان "مبارزه ضد امپریالیستی" و "دفاع از میهن" همان نظرات را تکرار می کند.

این سیاست "دفاع از میهن" دقیقا منطبق بر سیاست جمهوری اسلامی است که می خواهد تحت لوای "دفاع از میهن" در مقابل "تجاوز بیگانه" شکاف فزاینده ی میان خود و مردم را پر کند، زشتی روابط ستمگرانه اجتماعی و

میهن پرستی است) سر بلند کرده است که بطور کلی گرایش به سمت گیری با آمریکا دارد. لازم به تذکر است که بحث ما بر سر یک گرایش فکری است و نه وابستگی کسی به جایی. برخی از حاملین این گرایش استدلال می کنند دشمن عمده ی مردم خاورمیانه بنیادگرائی اسلامی است و نه امپریالیسم آمریکا. برخی دیگر، ربطی میان منافع طبقه کارگر با مبارزه ضد امپریالیستی نمی بینند. در اینجا ما به بحث با یک نمونه از این طیف می پردازیم و بیانیه ای را که اخیراً تحت عنوان "در باره سیاست بین المللی جنبش کارگری ایران" منتشر شده است خطاب قرار می دهیم. (رجوع کنید به نوشته ای تحت عنوان "بیانیه درباره سیاست بین المللی جنبش کارگری ایران" به امضای افشاری، پیام، خسروشاهی، شفیق و فرد به تاریخ اکتبر ۲۰۰۷ در سایت www.omied.net)

لب کلام این بیانیه مخالفت با مبارزه ضد امپریالیستی و ضد جنگ و ضد گلوبالیزاسیون سرمایه داری است. امضا کنندگان بیانیه، در نقد مبارزه ضد امپریالیستی می نویسند این مبارزه ربطی به منافع کوتاه مدت و درازمدت طبقه کارگر ایران ندارد و اصولاً نشئت گرفته از مقاصد یا باورهای ایدئولوژیک مائوئیستهاست.

نکته ای که در سراسر "بیانیه" جلب توجه می کند تاکیدات مکرر بر اینست که طبقه کارگر ایران فقط با رژیم جمهوری اسلامی روبروست. نظام جهانی سرمایه داری کاملاً از معادله طبقاتی در ایران غایب است. می نویسند: «مبارزه ی کارگران برای دستیابی به تشکل مستقل خود با نیروی متحد دولت و طبقه ی سرمایه دار ایران روبروست. در این جنگ نابرابر قوای متحد دولت و همه ی ابزارهای سرکوبگر آن، از قوه قضائیه تا زندان و ارتش و پلیس و سپاه و دیوانسالاری انگلیش، دست در دست صاحبان سرمایه؛ از صنایع به اصطلاح ملی و مستقل گرفته تا تجارت و غیره، به پشتوانه همه ی مبلغان، فیلسوفان، اقتصاددانان، مورخان و ایدئولوگ های معمم و مکلایش؛ از مذهبی و اصلاح طلب تا لیبرال و نولیبرال، مدرنیست و پُست مدرنیست در مقابل طبقه کارگر قرار گرفته اند...». در این شمارش همه هستند جز آنانی که سیاست های اقتصادی کلان ایران را دیکته می کنند! عجیب نیست؟ در سیاره ای که این دوستان زندگی می کنند، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و مراکز مالی سرمایه داری جهانی دفتر ندارند و کارگران در نتیجه سیاست های خصوصی سازی نئولیبرالی بیکار نمی شوند. دوستان: حداقل می توانید از عملکرد "سازمان جهانی کار" که فقط مامورین دست چین شده ی جمهوری اسلامی را برسمیت می شناسد به این حقیقت پی ببرید که جمهوری اسلامی مجری و گرداننده و شریک نظام سرمایه داری جهانی اینهاست. هدف امپریالیسم آمریکا نه رقابت با جمهوری اسلامی بر سر "جغرافیای سیاسی" است (آنطور که "بیانیه" می گوید) و نه بقول شما "دموکراسی طلبی". بلکه چاره جوئی برای اقتصاد سرمایه داری جهانی و دردهای بی درمان آن است. هدف آمریکا، تحکیم امپراتوری سرمایه داری هار نئولیبرال به سرکردگی خودش است. طبقه کارگر نه تنها در درازمدت بلکه از همین امروز باید علیه این صف آرائی جهانی مبارزه کند.

"بیانیه"، امپریالیسم را "دشمن فردا" معرفی کرده و مبارزه با آن را خدمت به جمهوری اسلامی می داند و می گوید: «کسی که دشمنان فردای طبقه کارگر سوسیالیست را امروز - برجسته می کند و کارگران را به مبارزه با آن ها فرا می خواند، آب به آسیاب دشمن امروزی اش می ریزد.» این حکم در صورتی درست است که امپریالیسم "دشمن فردا" باشد. بر خلاف ذهنیات بیانیه نویسان، میان دولت جمهوری اسلامی و نظام بین المللی سرمایه داری نمی توان دیوار چین کشید زیرا چنین دیواری در جهان واقعی موجود نیست. امروزه، پیکان مبارزه طبقه کارگر و همه خلق باید سرنگونی جمهوری اسلامی باشد اما سرنگونی واقعی جمهوری اسلامی و نه سرنگونی صوری آن، گسست از نظام اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه داری جهانی را طلب می کند و این واقعیت باید از همین امروز در مبارزات طبقه کارگر پژواک داشته باشد.

یکی از استدلال های بیانیه در رد ضرورت مبارزه ضد امپریالیستی این است که جمهوری اسلامی از شعارهای ضد امپریالیستی و ضد آمریکائی برای سرکوب طبقه کارگر و مردم استفاده کرده است. بله، درست است! اما آیا شعارهای ضد امپریالیستی جمهوری اسلامی تغییری در ماهیت امپریالیسم بعنوان دشمن طبقه کارگر و خلق و بعنوان تکیه گاه نظام جمهوری اسلامی

توجیه سیاست های سازش طبقاتی خود به آن تجربه اشاره می کنند. این یک روش کاملاً ایده آلیستی است زیرا اینان تجربه ۲۹ سال مبارزه طبقاتی در ایران را کنار گذاشته و به تجربه ی یک مقطع از انقلاب چین آنهم در هفتاد سال پیش می چسبند. اما جدا از این مسئله، سوء استفاده کنندگان از تجربه چین، یک نکته "کوچک" از آن تجربه را ناگفته می گذارند و آن نکته "کوچک" این است که کمونیستهای چین دارای ارتش سرخ چند ده هزار نفره و مناطق پایگاهی و دولت خود بودند و از موضع یک دولت وارد آتش بس و اتحاد موقت با دولت چپانکایچک شدند و نه از موضع هوراکش برای دولت چپانکایچک. کمونیستها با زیر پا گذاشتن حقوق توده های زحمتکش چین وارد این آتش بس و اتحاد موقت نشدند بلکه رژیم چپانکایچک را مجبور به برسمیت شناختن مناطق پایگاهی سرخ و حاکمیت کمونیستها در آن و حتا انجام برخی رفرمها به نفع دهقانان در مناطق "سفید" (مناطق تحت اشغال چپانکایچک) کردند.

در ضمن باید به متخصصین "اتحاد مائو با چپانکایچک" یادآوری کنیم که مائوتسه دون همواره بر لاینفک بودن مبارزه ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی تاکید می کرد. اگر امروز نیز کسی خواهان مبارزه پیگیر علیه امپریالیسم است باید همزمان علیه دولت حاکم در ایران و برای سرنگونی آن مبارزه کند. امپریالیسم هیولای پست کوه نیست که یکباره حمله می کند بلکه در حیات اقتصادی و اجتماعی و حاکمیت سیاسی ایران بافته شده است. امروزه هر گونه سمت گیری با یکی از دو قطب آمریکا و جمهوری اسلامی هردو را تقویت خواهد کرد. مبارزه موثر علیه هر یک مستلزم مبارزه علیه آن دیگری نیز هست. این است دیالکتیک واقعی مبارزه طبقاتی امروز.

جنگ و "دفاع از مدنیت"

برخی نیروهای چپ که موضع صریح ضد ارتجاع ضد امپریالیستی دارند، دارای این درک اشتباه اند که در صورت وقوع جنگ (که بدون شک ویرانگر خواهد بود)، اول باید برای حفظ آنچه که "مدنیت ایران" می خوانند مبارزه کرد و جلوی جنگ را گرفت و بعد به سراغ مبارزه طبقاتی یا انقلاب رفت. اما این "اول" و "دوم" ها هیچوقت عملی نمی شود. نه بخاطر آنکه نیت کسانی که این درک را دارند، حسنه نیست. بلکه بدلیل آنکه در زندگی واقعی روند جنگ امپریالیستی بخشی از تقویت ساختارهای دولت ارتجاعی در ایران است؛ ارتجاع و امپریالیسم بخشی از کارکرد یک نظام واحد جهانی اند و در جهان واقعی نمی توان آنها را از یکدیگر جدا کرد. هر گونه مقابله با امپریالیستها (چه طرح های جنگی آنان باشد و چه طرح های دیگرشان) باید بخشی از انقلاب باشد و به آن خدمت کند. طبیعی و روشن است که وظیفه کمونیستها سازمان دادن مقاومت و مبارزه مردم بخصوص زحمتکشان علیه همه و هر گونه ستگیری مرتجعین و امپریالیستهاست. این شامل مبارزه علیه جنگ هم می شود. اما همه این مقاومت ها باید به گونه ای پیش برده شوند که به تحقق استراتژی انقلاب خدمت کنند. وقتی خطر جنگ جلوه گر می شود، سوال این نیست که آیا وظیفه انقلاب کردن مقام "دوم" است یا "اول" بلکه سوال این است که در شرایط خطر جنگ یا بروز جنگ، راه انقلاب را چگونه باید گشود. انقلاب، یک وظیفه استراتژیک است و در هیچ شرایطی عوض نمی شود مگر زمانی که متحقق شود. زمانی که اوضاع خاص عوض می شود، کمونیستهای انقلابی بخاطر آنکه در کار تغییر جهانند (بر خلاف دگماتیستها که فقط در کار شعارپردازی اند) باید دست به تحلیل مشخص از شرایط مشخص بزنند و برای آن شرایط خاص سیاست خاص داشته باشند. اما هدف از این کار چیست؟ هدف از اینکار باز کردن راه انقلاب از میان پیچ و خم های شرایط خاص است.

مبارزه علیه امپریالیسم را نیز نمی توان به بهانه اینکه "جمهوری اسلامی عمده است" کنار گذاشت و بدتر، آن را بعنوان یک مبارزه "پوپولیستی" و ساقط از اعتبار اعلام کرد. افاده هائی مانند اینکه "مبارزه ضد امپریالیستی، پوپولیسم است" در واقع عذری است برای ارتکاب یک "گناه". در زیر به این گرایش می پردازیم.

آمریکا بدنبال استقرار دموکراسی و حق سندیکا در ایران نیست

در جنبش چپ یک گرایش راست دیگر (که درست نقطه مقابل خط

«متحدین امروز طبقه کارگر ایران را براساس گره‌گاه‌های امروز مقابل جنبش کارگری باید تبیین کرد و نه براساس مصاف‌های فردای آن.»
 طبقه کارگر نمی‌تواند از نیروی‌های متحد امروزی‌اش صرف‌نظر کرده و در انتظار درخشش پرچم توده‌ای رادیکال کارگران در دیگر کشورها بنشیند. طبقه کارگری که از استقلال عمل و رأی برخوردار باشد، باید بتواند با هشیاری به تنظیم رابطه خود با نیروهای مؤثر در جهان امروز بپردازد.»

باید به اینان گفت «دشمنان مصاف‌های فردای طبقه کارگر» از کره مریخ نخواهند آمد بلکه پیشاپیش بخشی تعیین کننده از ساختار طبقاتی در ایران هستند. بهتر است طبقه کارگر ایران همانا در جستجوی اتحاد با کسانی باشد که امروز «ضعیف و غیر مؤثرند» اما از جنس خود طبقه کارگرند.

بیانیه می‌گوید، طبقه کارگر باید «با هشیاری به تنظیم رابطه خود با نیروهای مؤثر در جهان امروز بپردازد». اما، کیست نداند که «رابطه» بر دو نوع است: رابطه‌ی اتحاد یا مبارزه! راه نجات طبقه کارگر ایران در پیش گرفتن رابطه‌ی مبارزه با «نیروهای مؤثر» جهان امروز است.

بیانیه بر ضعیف بودن جنبش سوسیالیستی بین‌المللی طبقه کارگر خیلی تأکید می‌کند و نمی‌خواهد منتظر «درخشش پرچم توده‌ای رادیکال کارگران» بنشیند! بله، جنبش سوسیالیستی بین‌المللی طبقه کارگر ضعیف است. از زمان واژگونی سوسیالیسم ابتدا در شوروی و سپس در چین و احیای سرمایه‌داری در این دو کشور و براه افتادن کارزار ضد کمونیستی بین‌المللی توسط سرمایه‌داری جهانی، جنبش انقلابی طبقه کارگر در سراسر بوده است. اما چاره این نیست که سراغ «نیروهای مؤثر» (یعنی استثمارگران و نهادهای وابسته به آنان) برویم. راه چاره‌اش این است که طبقه کارگر ایران بشود پرچم مبارزات رادیکال توده‌ای. طبقه کارگر ایران تحت رهبری کمونیست‌های پیگیر و مصمم باید پرچم مبارزات توده‌ای رادیکال را بلند کند و به کارگران جهان و خاورمیانه الهام ببخشد. طبقه کارگر ایران باید انترناسیونالیست واقعی باشد تا بتواند الهام ببخشد و به حرکت در آورد. اگر طبقه کارگر ایران به گدائی دموکراسی و حقوق سندیکای به درگاه نهادهای بین‌المللی سرمایه‌برود نمی‌تواند این نقش تاریخی را بازی کند. انترناسیونالیسم واقعی این است. این یک خیالپردازی بی‌ارتباط با واقعیات مادی نیست. بلکه ضرورتی است که مصالح مادی‌اش در دل جامعه موجود است.

بیانیه منظور خود را خیلی روشن بیان می‌کند و می‌گوید طبقه کارگر باید: «شکاف‌های درون اردوی متخاصم را تشخیص دهد و همه‌ی قوای خود را برای عقب زدن آن خصمی به‌کار بگیرد که هم امروز قصد جان وی کرده است. این خصم امروز طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران و دولت آن (یعنی: جمهوری اسلامی ایران) است.»

این نتیجه‌گیری نیز یکی دیگر از مشخصات برجسته بیانیه است: با افشاگری از همه دشمنان طبقه کارگر شروع می‌کند که دست آخر همه دشمنان را به یکی از آنها خلاصه کند. یکبار دیگر: دو خصم طبقه کارگر «یک روح در دو بدن» هستند. چسبیدن به یکی، طبقه کارگر را طعمه آن دیگری می‌کند.

تضاد و همسانی امپریالیسم و جمهوری اسلامی

کلید تحلیل درست از تضاد میان امپریالیسم آمریکا و جمهوری اسلامی، درک یگانگی و همسانی این دو قطب، درک «یگانگی» آنهاست. تضاد آنها بر بستر و در چارچوب همسانی آنها در جریان است. بطور مشخص یکی بودن آنها این است که هر دو محصول کارکرد انباشت سرمایه‌داری هستند. در این مقطع از تاریخ حدت یابی تضاد اساسی سرمایه‌داری و عملکرد خشونت‌بار آن در سطح جهانی بستر و چارچوب هر دوی اینها و بستر وحدت و تضادشان است.

در صحنه خاورمیانه، کارکرد نظام جهانی سرمایه‌داری، سه ایدئولوژی و برنامه جهانشمول را تولید می‌کند: ایدئولوژی و برنامه بنیادگرائی اسلامی، ایدئولوژی و برنامه امپریالیستی، ایدئولوژی و برنامه پرولتری کمونیستی. این سه ایدئولوژی جهانشمول در تضاد و رقابت اند. یکی از اینها (ایدئولوژی جهانشمول پرولتاریا) نفی مثبت آن دو دیگری و کلیت نظام سرمایه‌داریست اما دو دیگری (هم اتحاد و هم تضادهایشان) به تولید و بازتولید این کل

می‌دهد؟ بیش از هشتاد سال است که دولت مکزیک با شعار ضد امپریالیسم یانکی گذران می‌کند، اما کیست نداند که مکزیک عمیقاً وابسته به امپریالیسم آمریکاست. نظام اقتصادی-اجتماعی ایران با تمام دهشتها و روابط استثمارگری سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داریش، با تمام روینای سیاسی و ایدئولوژیک خفقان‌آورش، بدون ارتباط ارگانیک با نظام سرمایه‌داری جهانی (یعنی امپریالیسم) اصلاً تولید و بازتولید نمی‌شود. هم اتحاد دیرینه‌ی میان امپریالیسم آمریکا و جمهوری اسلامی و هم تضاد خصمانه‌ی امروزی‌شان، هر دو محصول کارکرد نظام سرمایه‌داری جهانی و جواب به نیازها و ضرورتهای آن است. اصولاً نمی‌توان این دو را از یکدیگر جدا کرد. بهمین دلیل اتخاذ سیاست مبارزه علیه هر دو دشمن - امروزه با تأکید بر مبارزه انقلابی علیه جمهوری اسلامی و برای سرنگونی آن - برای مبارزه طبقاتی طبقه کارگر ضرورتی حیاتی است. در عصری که تمام جهان در یک نظام اقتصادی و سیاسی واحد تحت سرکردگی امپریالیسم ادغام شده است، نه سیاست ملی را می‌توان از سیاست بین‌المللی جدا کرد و نه اقتصاد را از سیاست. و جنبش کارگری نمی‌تواند خود را از سیاست مبارزه ضد ارتجاع - ضد امپریالیستی کنار بکشد.

بیانیه، پاسخ‌هایی را که در جنبش سیاسی ایران به اوضاع کنونی (تضاد آمریکا با جمهوری اسلامی و احتمال جنگ) داده شده را به سه دسته تقسیم می‌کند و می‌گوید: یک دسته از بازار آزاد و دموکراسی غربی طرفداری می‌کنند؛ یک دسته از مبارزه سنتی ضد امپریالیستی و یک دسته هم با هر دو طرف مخالفند.

در توضیح گرایش دوم می‌نویسد: «جنبش سنتی ضد امپریالیسم، که امروز در پرتو تحولات منطقه، جنگ‌های افغانستان و به‌ویژه عراق و هم‌چنین سیاست توسعه‌طلبانه و راسیستی اسرائیل، با تحرکی دوباره به‌میدان آمده و طبقه کارگر را به‌عنوان نیروی اصلی مبارزه ضد امپریالیستی معرفی می‌کنند. این نیز طیفی است گسترده که از بازماندگان دست راستی سنت‌های مختلف ضد امپریالیستی تا مائوئیست‌ها را دربرمی‌گیرد.»

در جواب به بیانیه نویسان باید بگوئیم: تا آنجا که به ما مائوئیست‌ها مربوط است، ما از زمانی که جورج بوش ایران را تهدید به حمله نظامی کرد اوضاع پیچیده سیاسی کنونی را پیش‌بینی کردیم و سیاست صحیح ضد جمهوری اسلامی، ضد امپریالیسم آمریکا را پیش گذاشتیم و در دو سال گذشته هم از طریق نقد و هم از طریق عمل، برای شکل‌گیری یک قطب سوم در مقابل هر دو خصم و در مقابله با گرایش به سمت‌گیری با این یا آن، تلاش کرده‌ایم. این حقیقت، هم در اسناد ثبت است و هم در اذهان. در ضمن بخاطر بی‌آوردی هنگامی که اسانلو به احمدی نژاد فراخوان «وفاق ملی» داد برخی از شما از آن بعنوان یک «تاکتیک» حمایت کردید. این نیز ثبت است. در هر حال، با «راست» خواندن دیگران ایز گم نکنید. واقعیات سرسخت زندگی را با ادعا نمی‌توان عوض کرد. تذکر این نکته را برای ممانعت از پخش شایعات دروغ لازم دانستیم و از رفقای صادق و دلسوزی که در خارج کشور در رابطه با حمایت از جنبش کارگری فعالیت می‌کنند تقاضا می‌کنیم در مقابل این گونه شایعه پراکنی‌ها سکوت نکرده و با آن بطور جدی مقابله کنند زیرا کمونیست‌ها به اندازه کافی زیر حملات بورژوازی بین‌المللی و رژیم جمهوری اسلامی هستند.

امضا کنندگان بیانیه ضمن دادن تعریفی بدیع از «انترناسیونالیسم» صحبت از لزوم استفاده از «شکاف»‌های میان امپریالیسم و جمهوری اسلامی می‌کنند و می‌گویند: «... انترناسیونالیسم برای طبقه کارگر ایران معنایی به مراتب بیش از هم بستگی بین‌المللی آرمان‌گرایانه و نمادین دارد. پیوند با متحدان بین‌المللی از یکسو و استفاده از شکاف بین جمهوری اسلامی و غرب برای رساندن صدای خود به گوش توده‌ی وسیع کارگران - امروز - یکی از نیازهای حیاتی و فوری فعالین جنبش کارگری است.» خوبست این دوستان تعریف خود را از این نوع انترناسیونالیسم واضح تر بگویند و از استفاده ابزاری از این کلمات برای موجه جلوه دادن استراتژی و تاکتیک‌های خود پرهیز کنند. حزب توده هم حمله شوروی به افغانستان را «انترناسیونالیسم» قلمداد می‌کرد. تئوری «استفاده از شکاف»‌ها نیز در جنبش چپ ایران بیش از حد دست‌آویز گرایش‌های راست و توجیهی برای سمت‌گیری با یکی از طرفین تضاد بوده است. در این بیانیه نیز چنین است. فقط به چند جمله زیر خوب توجه کنید:

با چشم انداز تسریع انقلاب

در شرایط پیچیده ای که "نیروهای موثر" بزرگ صحنه سیاسی کشور را رقم می زنند، زیر بال این "نیروهای موثر" (جمهوری اسلامی یا امپریالیسم آمریکا) نرفتن کار سختی است. اما آینده ای را تصور کنید که از درون این بحران نه یک دولت انقلابی بلکه یک جمهوری اسلامی قوی تر و مشروعیت یافته و یا یک دولت سرمایه داری نئولیبرال هر نظامی بیرون آید؛ چنین آینده ای از امروز هم هولناک تر خواهد بود و امکان انقلاب کردن را برای مدتهای مدید به عقب خواهد انداخت. اگر بتوانیم این را درک کنیم آنگاه مقابله با گرایش بورژوازی زیر بال دولت ها و قدرتها رفتن، حتا در شرایط بروز یک جنگ، آسان می شود. آنگاه، ضرورت دست زدن به انقلابی ترین اعمال، به جنگ انقلابی، برای پر کردن جای خالی یک دولت انقلابی در شرایطی که توده های مردم نیاز به دولتی برای مقابله با مرتجعین و امپریالیستها دارند، به روشنائی روز در می آید..

خدمت می کند. فقط یکی از میان این سه ایدئولوژی جهانشمول و برنامه است که می تواند چارچوبه کلیت جامعه را شکسته و آن را به راه دیگری ببرد. فقط یکی از آنها پیش شرط مادی ظهور یک جامعه دیگر است. این است یکسانی آن دو قطب. بهمین دلیل تقویت موضع ضدیت با هر دو بطور عینی موقعیت قطب پرولتری را تقویت می کند.

زیربنای فلسفی، اقتصادی، و سیاسی ما برای تبیین سیاست قطب سوم در شرایطی که امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی به تخصص با هم بلند شده اند، همین است. برای تقویت موضع ضدیت با قطب های ارتجاع و امپریالیسم باید مرتباً "یگانگی و وحدت" آن دو قطب و تفاوت کیفی قطب پرولتاریا با آنها را روشن کنیم و مانع از آن شویم که این "یگانگی" اساسی آنان در پرده ابهام فرو برود. فقط به این ترتیب می توانیم توده های مردم بخصوص توده های زحمتکش را به موضع فعال، تاریخا مترقی، و مصمم بکشانیم. حال آنکه، انتخاب (هر چند تاکتیکی) یکی از آن دو، به انفعال و عقبگرد توده های زحمتکش منجر خواهد شد.

توضیح: از زمان نگارش این مقاله مدتی می گذرد. از آن زمان تا کنون تظاهرات های گسترده ای در شهرهای کردستان و در بسیاری از دانشگاه های ترکیه در اعتراض به عملیات ارتش ترکیه، براه افتاده است. همچنین، ترکیه به نیابت از سوی آمریکا نقش فعالی در صحنه دیپلماسی خاورمیانه، از آن جمله، میانجی گری در صلح اسرائیل و فلسطین و دخالتگری در امور پاکستان، در پیش گرفته است.

در پس نزاع ترکیه و پ کا کا

موجود در ساختار سیاسی و اقتصادی این منطقه را برجسته نموده است. ساختار حاکم بر خاورمیانه (دولتها، مرزها، اتحادهای سیاسی و نظامی منطقه ای، تقسیم کارهای اقتصادی، ستم گری ملی، میزان نفوذ و چگونگی نفوذ هر قدرت امپریالیستی و غیره) در دوره پس از جنگ جهانی اول و خصوصاً در دوره پس از جنگ دوم شکل گرفت. تشدید تضادهای نظام جهانی سرمایه داری که بطور فشرده در منطقه خاورمیانه بازتاب می یابد، همه اینها را بحرانی و امروز در معرض از هم گسیختگی قرار داده است. خاورمیانه در آستانه هرج و مرجی در مقیاس بزرگ و عمومی است و همه دولتها و نیروهای سیاسی را بالاجبار به گرداب خود می کشد.

کردستان و تنش میان آمریکا و ترکیه

امتناع ترکیه از برسمیت شناختن دولت منطقه ای کردستان عراق و تهدید نظامی غیر مستقیم آن، در روابط میان آمریکا و ترکیه تنش هائی را بوجود آورده است. این در حالیست که دولت ترکیه، یکی از مهمترین متحدین آمریکا در خاورمیانه است و اکثر نقل و انتقالات هوائی آمریکا به درون عراق، از طریق ترکیه و با استفاده از پایگاه های نظامی اش در اینجیرلیک انجام می شود. ترکیه از دست آمریکا عصبانی است زیرا هنگامی که آمریکا عراق را به اشغال در آورد به ترکیه اطمینان داد که یک دولت کردی در منطقه برقرار نخواهد شد. اما اوضاع عراق آنگونه که آمریکا پیش بینی می کرد پیش نرفت و آمریکا مجبور شد بیش از آنچه که فکر می کرد به متحدین خود در کردستان عراق تکیه کند.

ستمگری ملی علیه کردها جزئی از موجودیت دولت ترکیه است. جمهوری کمالیستی ترکیه اتحاد و انسجام خود را از کشتار ارمنی ها و اعمال ستم بر ملت کرد، تامین کرده است. از زمان ایجاد دولت منطقه ای کردستان در عراق، دولت ترکیه با آن مخالفت نموده و در کردستان عراق دست به سازماندهی ترکمن ها که آنها هم یک ملت تحت ستم هستند زده است تا برایش به مثابه پایگاهی در عراق عمل کنند. پس از تشکیل دولت منطقه ای کردستان عراق، پ کا کا این منطقه را تبدیل به مرکز فعالیت خود کرد. این موضوع همواره از

به دنبال کشته شدن ۱۲ سرباز ارتش ترکیه بدست چریکهای پ کا کا، ارتش ترکیه در روز ۲۸ اکتبر هشت هزار سرباز و چندین هلیکوپتر نظامی به تونجلی (در شرق ترکیه) گسیل داشت تا علیه پ کا کا وارد عملیات نظامی شوند. صد هزار سرباز ارتش ترکیه، مسلح به تانک و سلاح های سنگین، در نوار مرزی ترکیه و عراق مستقر هستند. ترکیه از دولت عراق و آمریکا خواسته است که بساط سازمان پ کا کا را در کردستان عراق برچینند و تهدید کرده است که در غیر اینصورت ارتش ترکیه راساً اقدام کرده و وارد خاک عراق خواهد شد. آمریکا، ضمن "تروزیست" خواندن پ کا کا، ترکیه را از این عمل برحذر داشته و متقابلاً خواستار آن شده که "مسئله پ کا کا" را از طریق مذاکره با "رهبران حکومت منطقه ای کردستان عراق" به ریاست بارزانی، حل کند. اما ترکیه این پیشنهاد را رد نموده و حاضر نیست این دولت منطقه ای را برسمیت بشناسد. خیلی زود روشن شد که درگیری های پ کا کا و ارتش ترکیه ظاهر ماجراست و در پس پرده، تنش های ناشی از حدت یابی تضادهای منطقه نهفته است. آمریکا به اضطرار در پی حل مسئله ایران است. دولت بوش تا قبل از خاتمه دوره ریاست جمهوری اش می خواهد گام هایی جدی در این رابطه بر دارد و ارتش یک میلیون نفری ترکیه را یکی از راه حل های مهم برای حل برخی از مشکلات و موانع خود می داند.

هر چند این بحران بر متن تضاد میان دولت ترکیه و پ کا کا گشوده می شود اما اساساً بازتاب شکننده بودن اوضاع خاورمیانه و سرعت گرفتن هرج و مرج سیاسی و نظامی در این منطقه است. در سراسر خاورمیانه (از لبنان و افغانستان تا ایران و ترکیه و عراق) در دیوارهایی که مستحکم و تزلزل ناپذیر بنظر می آمدند شکاف های غیر قابل ترمیمی ایجاد شده است. اتحادها، رژیم ها و مرزهایی که چندین دهه بخشی از نظم منطقه ای وجهانی بودند، زیر فشار نقشه های جنگی آمریکا برای بازسازی خونین نظم خاورمیانه و جهان، در حال شکاف و تغییر می باشد. تنش های حاصل از این روند، گسل های

خاورمیانه ای خود هم به "کردها" (طبقات بورژوا فئودال کردستان و احزاب و ارتش های وابسته به این طبقات) و هم به دولت ترکیه به عنوان مهره های فعال نیاز مبرم دارد.

با توجه به وضعیت کنونی آمریکا در عراق باید گفت که آمریکا دست از بازی با "کارت کرد" نخواهد کشید. هر چند دولت ترکیه یکی از متحدین نزدیک آمریکا و عضو ناتوست اما دولت منطقه ای کردستان عراق نیز محکم ترین متحد آمریکا در عراق است. بعلاوه، پ کا کا نیز خود را متعهد به نقشه های آمریکا در خاورمیانه کرده است و در اتحاد با پروژه های آمریکا شاخه های ایرانی خود به نام پژاک را بوجود آورده است که در چارچوب طرح های آمریکا دست به عملیات نظامی علیه نیروهای جمهوری اسلامی می زند و در میان مردم کردستان ایران به نفع آمریکا تبلیغ کرده و برای تجاوز نظامی آمریکا به ایران پایه جمع می کند. در ضمن اهرم فشاری است روی احزاب کرد ایرانی (مانند حزب دموکرات و کومله) که در چارچوب طرح های آمریکا فعال تر شوند.

آمریکا با توجه به نیازهای خود، از دولت ترکیه می خواهد که نخست، واقعیت کردی در عراق را قبول کند. دوم، در چارچوب طرح های آمریکا (نه در چارچوب از بین بردن پ کا کا) وارد عراق شود و "مسئولیت" بگیرد. حتا گفته می شود آمریکا به ترکیه پیشنهاد داده است جای سربازان آمریکائی را در مرزهای عراق با ایران بگیرد و هنگامی که آمریکا بخشی از سربازانش را از بغداد بیرون می کشد، جای آنها را پر کند.

تا امروز ترکیه دولت منطقه ای کردستان عراق را برسمیت نشناخته و مسعود بارزانی (رئیس دولت منطقه ای کردستان عراق) نیز همکاری با دولت ترکیه را منوط به این کرده که دولت ترکیه، دولت منطقه ای کردستان عراق را برسمیت بشناسد.

در هر حال محور بحران اخیر ترکیه، بستر بده بستان های میان آمریکا و ترکیه برای تعیین جایگاه و نقش آتی ترکیه در هرج و مرج خاورمیانه است. در صورتی که دولت ترکیه حاضر به قبول این نقش باشد، آمریکا شاید به ارتش ترکیه اجازه، سرکوب پ کا کا را هم بدهد. اما آمریکا در مقابل دولت ترکیه طرح دست زدن به "رفرم" های کیفیتا بیشتر برای ادغام بورژوای کرد در ساختار دولت ترکیه را گذاشته است. قبول این طرح برای دولت ترکیه ساده نیست و رد آن نیز مشکل است. زیرا از یکسو، انکار موجودیت کردها، یکی از سنگ بناهای دولت کمالیستی ترکیه است. از سوی دیگر، این نیز یکی دیگر از گسل های ساختاری منطقه است و حفظ آن برای دولت ترکیه به مثابه یک دولت ارتجاعی وابسته به امپریالیسم نه تنها کارائی گذشته را ندارد بلکه بحران آفرین است.

اوجلان بارها همین مسئله را به دولت ترکیه یادآوری کرده و بارها به دولتمردان ترکیه پیام داده است که: "بیانید در اتحاد با یکدیگر ترکیه را تبدیل به قدرت مسلط در خاورمیانه کنیم" با درگیری ها اخیر، پ کا کا یک بار دیگر بعنوان یک عامل مهم در ترکیه مطرح شد.

دولت منطقه ای کردستان عراق و پ کا کا و دولت ترکیه

روسای حکومت کردستان عراق مایلند پ کا کا توسط ارتش ترکیه سرکوب شود اما بشرطی که ترکیه دولت منطقه ای کردستان عراق را برسمیت بشناسد. اینها نیازهای آمریکا را درک می کنند و حتا حاضرند قبول کنند که ارتش ترکیه، کردستان عراق را برای "سرکوب پ کا کا" و در واقع برای فعال شدن در رابطه با تهدیدات نظامی آمریکا علیه ایران، اشغال کند اما "تضمین" می خواهند که پس از جنگ، ارتش ترکیه از کردستان عراق خارج شود. صلاح مهتدی که سخنگوی غیر رسمی و از مشاوران بسیار نزدیک جلال طالبانی است چنین می گوید: «... اگر ترکیه تنها به سرکوب پ کا کا در مناطق معینی در کردستان اکتفا نکند، کردهای عراق چندان بیمناک نخواهند بود. ولی ترس بزرگ این است که ترکیه با این نیروی بزرگ یکصد هزار نفری که آماده کرده است، دیگر مثل قبرس حاضر نباشد کردستان عراق را ترک بکند و بخواهد یک منطقه ی خودمختار برای ترکمن های وابسته به خودش درست بکند و کرکوک نفت خیز را به نوعی تحت الحمايه خودش قرار بدهد. ... اگر ترکیه بخواهد به متحد آمریکا در سرکوب جمهوری اسلامی تبدیل بشود، شاید آمریکا بتواند گام های بزرگی بردارد و به همین جهت کردهای عراق

موارد اختلاف میان دولت ترکیه و دولت منطقه ای کردستان عراق بوده است. با این اوصاف باید گفت جنگ طلبی های اخیر دولت ترکیه، نه مستقیم به مسئله پ کا کا مربوط است و نه به اختلافاتش با دولت منطقه ای کردستان عراق. البته تمام این تضادها موجودند اما اکنون این تضادها تحت تاثیر تضادهای بزرگتر جهانی و منطقه ای، بخصوص احتمال حمله آمریکا به ایران، در حال شکل عوض کردن هستند.

ایران و تنش میان آمریکا و ترکیه

کمی پیش از آغاز دومین جنگ عراق، هیئت حاکمه ترکیه به این نتیجه رسید که نمی تواند بازیگر مهمی در جنگ آمریکا برای اشغال عراق و پیشبرد طرح های "خاورمیانه بزرگ" باشد. شکاف های درون هیئت حاکمه ترکیه، وضعیت اقتصادی شکننده، رابطه ترکیه با اتحادیه اروپا، و مهمتر از همه امکان براه افتادن یک حرکت توده ای انقلابی در ضدیت با جنگ، مانع از آن بود که دولت ترکیه بتواند بعنوان یک متحد با ثبات در جنگ علیه عراق و اشغال آن شرکت کند. دولت ترکیه از یکسو نتوانست اتحاد نظامی و سیاسی اسرائیل - ترکیه را که تحت سرپرستی امپریالیسم آمریکا برقرار شده بود، فعال کند. و از سوی دیگر در منزوی کردن ایران و سوریه نیز نقش مهمی بازی نکرد. در شرایطی که آمریکا زیر فشار ضروریات جنگی که در خاورمیانه براه انداخته و اضطرار حل مسئله ایران است، نیازمند فعال کردن همه متحدین خود در منطقه است و در این میان بخصوص به ارتش یک میلیونی ترکیه نیاز دارد.

افزایش فشار اجبارات منطقه ای، ترکیه را وادار نمود که در سیاست گذشته خود بازبینی کند زیرا برای حفظ موجودیت خود باید در اوضاع پرتلاطم خاورمیانه و جنگی که آمریکا براه انداخته نقش ایفاء کند. در چند ماه گذشته، آمریکا این فشارها را به طرق مختلف به ترکیه یادآوری کرده است. برای نمونه، می توان به تصمیم گیری و تصویب قطعنامه کنگره آمریکا در ماه مهر (اکتبر) امسال و محکوم نمودن ترکیه به خاطر نسل کشی ارمنه، اشاره کرد. این اقدام عصبانیت شدید دولت ترکیه را برانگیخت بطوریکه تهدید کرد در صورت تصویب قطعنامه، یاد شده رابطه خود را با آمریکا قطع خواهد کرد. حمایت عملی از پ کا کا یکی دیگر از روش های آمریکا برای یادآوری الزامات دولت ترکیه است.

علاوه بر فشار اجبارات، ترکیه همچنین احساس می کند نسبت به گذشته در موقعیت با ثبات تری برای جابجائی به این ضروریات قرار دارد. در نتیجه، در حال عوض کردن سیاست پیشین خود بوده و به اصطلاح می خواهد "صدائی" در وقایع خاورمیانه باشد و اجازه بلند پروازی و پروار شدن به آرزوهای منطقه ای خود بدهد.

بر متن این تنش ها و تغییرات هیئت حاکمه ترکیه به شدت به ایدئولوژی ناسیونالیستی ترک در میان توده های مردم دامن زده است. رسانه های جمعی ترک، پرچم پوسیده نژاد پرستی ضد کردی را بلند کرده اند. آنان مصاحبه های جگرسوز با خانواده های سربازان کشته شده ترتیب می دهند و به احساسات قرون وسطائی و جاهلانیه قومی علیه "کردها" می دمند. ارتش ترکیه، تشیع جنازه سربازانش را تبدیل به تظاهرات های سیاسی کرده و جو ارباب و وحشت علیه کردها براه انداخته است. به سبک و سیاق حزب الله در جمهوری اسلامی، صف های طویلی از زنان "داوطلب جنگ علیه تروریسم" در مقابل پادگان های ارتش تشکیل داده اند. هر کس که با این جو عوامفریبی و دروغ مخالفت می کند فوراً برچسب "خائن" می خورد. دولت ترکیه، ناسیونالیسم ضد کردی را با شعارهای ضد آمریکائی نیز ترکیب کرده است تا این ایدئولوژی ناسیونالیستی را برای طیف وسیع تری "قابل قبول" کند. ترکیبی که توده های ناآگاه را بیشبر مساعد ورود به جنگ های ارتجاعی می کند.

آیا آمریکا به کردها خیانت خواهد کرد؟

در جواب به این سوال باید گفت طبق شواهد تاریخی چنین خیانتی محتمل است. برای آمریکا، همه چیز تابع ایجاد هرج و مرج بزرگ در خاورمیانه برای تحقق نقشه "خاورمیانه بزرگ" (یا سلطه با ثبات و بی رقیب در خاورمیانه) است. در این بازی بزرگ، آمریکا برای نقشه های

بدنبال خود بکشند. گروه‌های چپ متعارف در ترکیه نیز در این فاجعه سیاسی نقش داشته‌اند. آنان فراتر از اینکه «دولت فاشیست کمالیستی ترک، کردها را دوست ندارد» نمی‌روند. آنان در مقابل بسیج احساسات ملی‌گرایانه ارتجاعی توده‌های ترک خلع سلاح شده‌اند. در مقابل تظاهرات‌های توده‌ای شوونیستی ترک، یک تظاهرات از سوی نیروهای چپ در آنکارا برگزار شد که بیش از چهل هزار نفر در آن شرکت داشتند اما شعارش این بود: در مقابل آمریکای جنایتکار متحد شویم! بسیاری از این احزاب که به شکل‌گیری دولت «حزب توسعه و عدالت» کمک کرده‌اند قادر به بلند کردن شعار سرنگونی دولت ترکیه نیستند. آنان با «این جناح و آن جناح» کردن این دولت، پیشاپیش خود را در موقعیت بدی قرار دادند. اغلب این چپ‌ها با شعارهای ضد آمریکائی دولت و به اصطلاح «مقاومت ارتش ترکیه در مقابل امپریالیسم آمریکا» خلع سلاح شده‌اند. هنگامی که ارتش ترکیه در جنگ‌های خاورمیانه ای آمریکا (چه بسا علیه ایران) نقش بگیرد، معلوم نیست اینان چه خواهند کرد؟ آیا از ارتش ملی خود حمایت خواهند کرد؟ متأسفانه با توجه به سمت‌گیری‌های سیاسی جریان چپ در ترکیه، با اطمینان نمی‌توان به این سوال جواب منفی داد. در انتخابات تابستان گذشته، بسیاری از احزاب چپ و بازوی قانونی پ‌کا (ت. د. پ) تحت لوای «دفاع از دموکراسی» در مقابل «ارتش فاشیستی کمالیستی» به «حزب عدالت و توسعه» رای دادند و عده‌ای دیگر از آنان تحت لوای «دفاع از سکولاریسم» به کاندیداهای طرفدار ارتش رای دادند. دست آخر، دولت ترکیه (ارتش و حزب عدالت و توسعه) ثمره این بازی‌های پراگماتیستی و فرصت‌طلبانه را چید و توانست یک دولت مقتدر که از پشتوانه توده‌ای برخوردار است تشکیل دهد.

توده‌های تحت ستم ترک و کرد بیش از همیشه به صف مستقل و صدای شفاف و قدرتمند پرولتاریای انترناسیونالیست نیاز دارند که با برنامه و سیاست مستقل و انقلابی به میدان آمده و توده‌های زحمتکش کرد و ترک را به ماهیت دولت ترکیه (اعم از ارتش و احزاب حاکم)، نقشه‌های تبهکارانه آمریکا برای درگیر کردن ترکیه در یک جنگ منطقه‌ای، و ماهیت خط‌اپور تونیستی و ارتجاعی پ‌کا کا روشن کنند. جنبش کمونیستی ترکیه باید خود را از بندهای مصلحت‌جویی‌های فرصت‌طلبانه‌ای که احزاب و گروه‌های چپ بدست و پای آن بسته‌اند، آزاد کند و زحمتکشان کرد و ترک را به اتحاد برای عملی کردن انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی فرا بخواند و آنان را به لحاظ فکری و سازمانی آماده کند که به مقابله با شرکت ارتش ترکیه در هر گونه جنگی در خاورمیانه بلند شوند. در مقابل جنگ‌های ارتجاعی و امپریالیستی، زحمتکشان کرد و ترک در ترکیه باید پرچم جنگ خلق برای پیشبرد انقلاب سوسیالیستی را بلند کنند. این تنها پرچمی است که می‌تواند ترکیه و منطقه خاورمیانه را از جنگ‌های خونین «نیابتی» که آمریکا تدارک دیده است، نجات دهد.

توضیحات

۱) پ‌کا کا نام حزب کارگران کردستان می‌باشد. این جریان در اواخر دهه ۱۹۷۰ در منطقه دیار بکر کردستان ترکیه شروع به فعالیت کرد. در آن زمان جنبش کردستان تحت نفوذ جریان‌های کمونیستی که مبارزه مسلحانه می‌کردند بود. رهبران این جریان برای اینکه از جو چپ نیز بهره‌برند چنین نامی را برای خود انتخاب کردند. این حزب ایدئولوژی ناسیونالیستی کردی را با مقداری مارکسیسم مخلوط کرده و در قالب ادبیات مارکسیستی ارائه داد. اما بعدها وقتی جو جهانی را مساعد حال ایدئولوژی سرمایه‌داری غربی به سرکردگی آمریکا تشخیص داد، دست از این قالب نیز کشید. مقر این حزب و نیروهای چریکی آن سالها در سوریه بود. اما پس از اخراج اوچلان از سوریه و دستگیری او در سال ۱۹۹۹ توسط نیروهای امنیتی مشترک سیا-موساد-میت (با همکاری کشورهای اروپایی) پ‌کا کا مقر خود را به کردستان عراق منتقل کرد و موقعیت و اهداف خود را بعنوان یک حزب «نیابتی» در منطقه خاورمیانه سازمان داد و خود را شریک طرح‌های آمریکا در خاورمیانه، اعلام کرد. به موازات تبدیل شدن به حزب «نیابتی» از گذشته «مارکسیستی-لنینیستی» خود (که همواره فقط یک قالب بود تا محتوا) انتقاد کرد. پ‌کا کا در رابطه با دولت ترکیه سیاست مبارزه برای شریک شدن در همان قدرت موجود را در پیش گرفت. و امروز بازوی قانونی آن به نام ت. د. پ (حزب دموکرات ترکیه) دارای ۲۲ نماینده در پارلمان ترکیه است و در انتخابات تابستان گذشته در ائتلافی برای به قدرت رساندن عبدالله گول (رئیس‌جمهور فعلی ترکیه که کاندیدای حزب حاکم) فعالانه شرکت کرد.

اکنون از آمریکا می‌خواهند ضمانت‌هایی بدهد. نه برای حمله نکردن، بلکه برای بیرون رفتن سربازان ترک در موعده معین از مناطق خاک کردستان عراق. و این چیزی است که الان محل داد و ستد و گفت و گو است. میان حکومت کردستان عراق، اتحادیه میهنی، آقای جلال طالبانی، آقای مسعود بارزانی با دولت آمریکا. (پ‌کا کا و بازی قدرت در منطقه: مصاحبه دویچه وله با صلاح الدین مهتدی، ۲۹ اکتبر - در سایت بروکسک تاریخ)

وی با تأکید بر اینکه رهبران کردستان عراق مخالف سرکوب پ‌کا کا توسط ارتش ترکیه نیستند، می‌گوید: «کردهای عراق می‌خواهند این مشکل از کردستان عراق رخت بر بندد و بهره‌نوعی که امکان‌پذیر باشد این مسئله به مسئله‌ی داخلی خود ترکیه تبدیل بشود، نه به مسئله‌ای در ماورای مرز و در داخل کردستان عراق. کردهای عراق مایل هستند یا مایل خواهند بود در هر نوع ترتیبات سه‌جانبه‌ای که یکسوی آن آمریکا، یکسوی ترکیه و یکسوی عراق باشد شرکت و همکاری کنند، ولی شوونیسم در افکار عمومی ترک و بر رهبران و سردمداران و خصوصاً بر نظامیان ترک مانع از این هست که با رهبران کرد عراق اساساً وارد مذاکره بشوند.» (همانجا)

به عبارت دیگر رهبران کردستان عراق حاضرند به ورود ارتش ترکیه به کردستان عراق رضایت دهند بشرطی که در منافع کوتاه مدت و درازمدت حکومت کردی تضمین شود. در چند سال گذشته، با نبود کردن اقتصاد بومی کردستان عراق و وابسته کردن آن به دلارهای جنگی آمریکا و واردات گسترده از ترکیه، رهبران کردستان عراق وابستگی اقتصادی به ترکیه را تضمین کرده‌اند.

هدف آمریکا در این ماجرا، منزوی کردن ایران، و محول کردن یک نقش فعال به ترکیه در تهدیدات نظامی علیه ایران است. آمریکا به یک نیروی منطقه‌ای نیاز دارد که آماده گرفتن نقش‌های جاه‌طلبانه در خاورمیانه باشد. آمریکا می‌خواهد با حل برخی تضادها، ترکیه را آماده ایفای چنین نقشی کند. در صورتی که ترکیه این ترتیبات پیشنهادی آمریکا را بپذیرد، جلال طالبانی به مردم کردستان عراق خواهد گفت که ترکیه کشور دوست است و ارتش آن می‌تواند از میهمان‌نوازی کردی بهره‌مند شود. اگر آمریکا به ترتیبات دلخواهش با ترکیه برسد، می‌تواند خیلی از ضعف‌هایش را در حل مسئله ایران برطرف کند. اما این مسیر نیز مانند تمام مسیرهای دیگر خاورمیانه پر سنگلاخ است و لزوماً «شسته و رفته» پیش نخواهد رفت.

خلاصه کنیم: از درون بحران ترکیه می‌توان چند مسئله را تشخیص داد: حدت یابی تضادها، خاورمیانه را به گرداب یک هرج و مرج کامل می‌کشاند. نقشه امپراتور سازی و تجدید ساختار خاورمیانه، تضادها و اجبارت جدیدی را در مقابل آمریکا و دیگر دولت‌های منطقه و نیروهای سیاسی منطقه قرار می‌دهد که باید به آنها جواب دهند. آمریکا با وجود شکست‌ها و ناملایمات از ادامه این نقشه دست نکشیده و بهره‌وسيله‌ای دست می‌اندازد تا آن را پیش برد. اوضاع پیچیده، خطرناک، پر از روند‌های متناقض است اما بطور عینی فرصت رشد و گسترش آلترناتیو انقلابی را نیز در اقصی نقاط خاورمیانه بوجود می‌آورد. سوال کلیدی که این اوضاع مقابل ما می‌گذارد این است: طبقه کارگر و کمونیست‌ها در ترکیه و ایران چگونه باید به این اوضاع پاسخ دهند؟ اگر طبقه کارگر می‌خواهد بازیگر این بازی ارتجاعی یا نظاره‌گر پاره‌پاره شدن توده‌های تحت ستم در جنگ‌های ارتجاعی نشود، باید آنتی‌تز آن را ارائه داده، و توده‌های کرد و ترک و عرب و عجم و غیره را بدور انقلاب‌هایی با ماهیت انترناسیونالیستی پرولتری متحد کند.

کمونیست‌های ترکیه و اوضاع کنونی

ستم‌گری ملی یکی از ستون‌های موجودیت جمهوری ترکیه و یکی از گسل‌های مهم جامعه ترکیه است. مبارزه خلق کرد علیه ستم‌گری ملی، همواره یکی از چشمه‌های جوشان انقلابی‌گری و ترقیحواهی در ترکیه بود. اما غلبه خط بورژوا فئودالی پ‌کا کا، مسئله ملی کرد را تابع دعوای درونی هیئت حاکمه ترکیه و سپس تابع جنگ طلبی‌های آمریکا و نقشه‌های بغایت ارتجاعی‌اش در منطقه کرد. این مسئله به منزوی شدن جنبش ملی‌کرد در نگاه توده‌های تحت ستم خاورمیانه و جهان انجامیده است. فاشیست‌های ترکیه امروزه با نشان دادن اتحاد میان «کردها» و آمریکا (که جنایاتش پوشاندنی نیست) با خیال راحت به شوونیسم ترک می‌دمند تا توده‌های نا آگاه را

در باره امپراتوری:

کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب

نقد نظرات تونی نگری و میشل هاردت

بخش سوم

بخش اول و دوم این مقاله را که در نقد نظریات تونی نگری و میشل هاردت نگاشته شده است در شماره های پیشین حقیقت خواندید. در اینجا بخش سوم را می خوانید. مقاله در تمامیت خود در تارنمای سربداران موجود است. جهت یادآوری خلاصه ای از نکات بخش اول و دوم را می آوریم. این نقد به شکل نقد سه کتاب نوشته شده است:

۱- امپراتوری (empire) نوشته میشل هاردت و آنتونیو نگری

۲- توده انبوه (multitude) نوشته میشل هاردت و آنتونیو نگری

۳- جدل در باره امپراتوری (debating empire) ویرایش گوپال

بالاکریشنا

بخش اول و دوم به اختصار:

تزی اصلی کتاب امپراتوری این است که سرمایه داری وارد عصر نوینی شده است که ماورای امپریالیسم است. پس، تحلیلی که لنین از عصر امپریالیسم کرد، دیگر کارکرد ندارد. به ویژه از اهمیت نقش دولت-ملت ها به غایت کاسته شده است. نویسندگان بحث می کنند که نظام کنونی امپریالیستی، مرکز یا مراکز ندارد. نظامی است که امروز تمام جهان را "یکدست" در بر می گیرد و تمام تمایزات را به این ترتیب تحلیل می برد. نگری و هاردت، منطق سرمایه، اجبار بی وقفه اش به گسترش و بازتولید در مقیاس فزاینده و تشدید یابنده را نیروی محرکه، پشت تکامل ایالات متحده آمریکا نمی دانند. بلکه معتقدند دینامیسم آن توسط خصایل مشخص ایالات متحده آمریکا توضیح داده می شوند.

بخش دوم تحت عنوان سرمایه داری چیست و چه نیروئی امپریالیسم را به جلو می راند، گفت: نگری و هاردت از درک پایه های مادی سرمایه داری قاصرند. علیرغم تفاوت های کماکان مهم میان کشورها و مناطق مختلف جهان، یک نظام امپریالیستی جهانی موجود است که در واقع سرمایه داری است و با وجود تغییرات عظیم جهان، هنوز قوانین اساسی کشف شده توسط مارکس و انگلس بر آن حاکم است. دستاورد لنین این بود که عصر سرمایه داری را با اتکاء به قوانینی که مارکس کشف کرده بود تحلیل کرد. دلیلش هم وفاداری دگماتیک لنین به مارکس نبود، بلکه این بود که این قوانین کماکان و اساساً بر حرکت و تکامل جامعه سرمایه داری حاکمند.

این بخش ضمن تشریح مارکسیستی "نیروهای تولیدی" و "روابط تولیدی" و "روبنای سیاسی" و رابطه میان آنها، به نقد نظریه نگری و هاردت مبنی بر اینکه در فاز کنونی سرمایه داری، روابط تولیدی و نیروهای تولیدی در هم "ادغام" شده اند، پرداخت.

بخش دوم توضیح داد که: اجبار دائم و بی وقفه در به حداکثر رساندن سود، سرمایه را وادار به استثمار هر چه گسترده تر و همه جانبه تر نیروی کار (پرولتاریا) و تغییر دائمی تمام روند تولیدی و اجتماعی کردن آن در مقیاس عظیم، می کند. این کارکرد نظام سرمایه داری، پرولتاریا را به مقاومت بر می انگیزد و پایه های مادی انقلاب را بوجود می آورد. این روند بنیادین، همیشه پیچیده و چند وجهی بوده است و در قرن بیست و یکم پیچیده تر از سابق شده است. اما نگری و هاردت این پویایی را وارونه می کنند. به نظر آنان، این مبارزه پرولتاریاست که سرمایه داران را "وادار" به تغییری که گذر به "امپراتوری" می خوانند، کرده است. بخش دوم به نقد تئوری های لوگزامبورگ در مورد امپریالیسم نیز می پردازد. و اینک بخش سوم این نقد:

III. رهائی ملی و دولت

نگری و هاردت بدرستی بر ارتباط تنگاتنگ دنیای کنونی، در روند تولیدی، در حرکت انسان ها، و در تبادل افکار تاکید می گذارند. آنان علییه تصور ایستا از جهان که قدرت تغییر دهنده نظام سرمایه داری را انکار می کند، استدلال می کنند. مسلماً امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه اش، نیروهای تولیدی را عقب نگاه می دارد، اما این کارش مکمل تغییر دادن همین کشورهاست.

سرمایه داری جهانی باید مستمراً بازارهایش را بسط داده و هر چه بیشتر کار انسان را تبدیل به نیروی کار کند (که شکل خاصی از کالای خریدنی و فروشی است). اما سرمایه داری این کار را موزون و برابر انجام نمی دهد و نمی تواند بدهد. سرمایه می تواند از ویژگی های عقب مانده جوامع ما قبل سرمایه داری استفاده کند و آنها را ادغام و تقویت کند و در همان حال به استثمار گسترده و عمیق بازارهایش ادامه دهد -- کاری که می کند.

نگری و هاردت بدرستی خاطر نشان می کنند که، «روابط تولیدی که در کشورهای مسلط رشد کرد، هرگز به همان شکل در کشورهای تحت سلطه ی اقتصادی جهانی، متحقق نشد.»^۱ با این وصف کماکان، شکاف میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر را که از مختصات اساسی جهان است دست کم گرفته و حتا مخدوش می کنند. آنان می نویسند: «تئوری های کلاسیک امپریالیسم وضد امپریالیسم هرگونه قدرت تشریح خود را از دست داده اند.»^۲ ماؤتسه دون در تحلیل از جامعه چین خیلی روشن نشان داد که نظام فئودالی سابق بدلیل نفوذ امپریالیسم به چین ضربه خورد و تغییر یافت. او نام این نظام را نیمه فئودالیسم گذاشت. او گفت، تا کنون نشان داده شده است که امپریالیسم، کشورهای تحت سلطه خود را کاملاً، بطور همه جانبه و «دموکراتیک» تغییر نمی دهد.

اما آنچه امپریالیسم انجام می دهد، به یک معنا، تبدیل به عامل درونی کشورهای تحت سلطه می شود.^۳ نگری و هاردت بدرستی گرایش تداخلی میان جهان اول و سوم را می بینند به این صورت که جهان سوم، «وارد جهان اول می شود و در قلب گتوها و فاولاها خود را تولید و بازتولید می کند. در عوض، جهان اول در شکل معاملات سهام و بانکها، شرکتهای ماورای ملی، و آسمانخراشهای پول و فرمان به جهان سوم منتقل می شود.»^۴ واقعیت درهم تنیده جهان اغلب توسط کسانی که امپریالیسم را صرفاً یک نیروی خارجی سد کننده ی رشد داخلی می بینند، نفی می شود. در واقع سرمایه تاثیرات متناقض مفرد بر روی کشورهای تحت نفوذ خود دارد - سرمایه می تواند و مجبور است آنان را در مدارهای کلی تولید و توزیع جهانی ادغام کند؛ امپریالیسم با کشیدن مناطق گسترده تری بدرون پوییش گسترش یاب یا بمیر، رشد و توسعه را در این کشورها نیز دامن می زند. اما در عین حال که

^۱ امپراتوری، ص. ۲۴۸

^۲ امپراتوری، ص. ۲۵۱

^۳ باب آواکیان، در بحثی در اوایل سال های ۸۰ در مورد برداشت ماؤ از "تضاد عمده" می گوید درست نیست در کشورهای تحت سلطه به امپریالیسم به عنوان یک تضاد خارجی بنگریم، چرا که در این کشورها "درونی" شده است. ر. ک. باب آواکیان، در باره تضاد عمده

^۴ باز هم در باره تضاد عمده WWW.REVCOM.US

امپراتوری، ص. ۲۵۴

کماکان یک وظیفه عظیم است که در مقابل کل بشریت خودنمایی میکند. در جهانی که تحت سلطه امپریالیسم است، هر کشور یا گروهی از کشورها که انقلاب کنند الزاما باید دست به مبارزه، دشوار "گسستن" کردن کشور از نظام جهانی امپریالیسم بزنند. این به چند دلیل ضروری است: کشورهای تحت سلطه از تکامل باز نگاه داشته شده اند؛ رشدشان تحریف شده و در درون یک نقش (تبعی) معین که به هر یک در نظام جهانی امپریالیستی داده شده، جهت یافته اند. رهائی مردم الزام آور می کند که این شکل از انقیاد ملی بطرز قاطعی ریشه کن شود. به این معنا، رهائی ملی منطبق بر منافع اکثریت توده ها در کشورهای تحت سلطه می باشد. بعلاوه، اگر کشوری وابسته به مراحم قدرتهای امپریالیستی و نهادهای ماورای ملی آنها مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی باشد، نمی تواند ضروریات کمک به انقلاب جهانی را متحقق کند. کافی است نگاه کنیم و ببینیم که چگونه کشورهای امپریالیستی حتی با رژیم های ارتجاعی که به دلایلی از برنامه های امپریالیستهای مسلط سرباز زده اند، با قدری رفتار کرده و سرنگونشان کرده اند. در مورد کشورهای امپریالیستی نیز، یک انقلاب سوسیالیستی اصیل مجبور است این کشورها را از بقیه "منفصل" کند زیرا اولاً، اگر کشورهای سوسیالیستی چنین نکنند نمی توانند در مقابل خرابکاری ها و حملات دول امپریالیستی دیگر مقاومت کنند و ثانیاً، اصلاً تصورش را هم نمی توان کرد که می توان یک کشور سوسیالیستی اصیل را بر پایه ی ستم و استثمار ملل دیگر ساخت.

نگری و هاردت انگشت روی یک مشکل واقعی گذاشته اند: بله، برای کشوری که پا در جاده انقلابی می گذارد، بخصوص اگر کشوری باشد که تحت سلطه امپریالیسم بوده است، پرهیز از افتادن به دامن بی قدرتی و فقر، کاری بس دشوار و بسیار سخت است. در واقع، فائق آمدن "بر فقر و بی قدرتی" یکی از وظایف و مصاف های بزرگ انقلاب خواهد بود. اما نگری و هاردت از این واقعیات چه نتیجه گیری می کنند؟ آنان در کتاب امپراتوری نتیجه می گیرند که این وضع غیر قابل اجتناب است و بهتر است که هیچ تلاشی برای رهائی ملی صورت نگیرد و هر گونه رهائی در آینده فقط زمانی می تواند بدست آید که تمام نظام سرمایه داری جهانی دگرگون شود (کلمه "دگرگونی" را نویسندگان به عمد انتخاب کرده اند زیرا آنان اعتقاد به "سرنگونی" ندارند). علیرغم اصرار نگری و هاردت که "از هر نقطه" در جهان میتوان به امپراتوری حمله برد اما نظریه ی آنها کاملاً اروپا-محورانه است زیرا معتقدند هر گونه تغییر اجتماعی واقعی در ابتدا فقط می تواند در کشورهای سرمایه داری پیشرفته (که ما علیرغم اعتراض نویسندگان کماکان آنان را کشورهای امپریالیستی خواهیم خواند) رخ دهد.

مبارزه در کشورهای امپریالیستی نقش بسیار مهمی در مبارزه جهانی برای گذر از یک عصر از جامعه بشری به عصری دیگر، دارد. پروسه انقلاب جهانی نمی تواند محدود به انقلاب در جهان سوم باشد و پرولتاریا و توده های تحت ستم در مراکز امپریالیستی، در بهترین حالت، به حامیان منفعل یک روند انقلابی که خود نسبت به آن بیگانه اند تبدیل شوند. چنین چیزی ممکن نیست و یک دیدگاه رهائی بخش هم نمی باشد.^{۱۱} باید بر ابعاد حقیقتا بین المللی، مبارزه برای کمونیسم جهانی و نقش حیاتی این مبارزه در هر دو نوع کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی، تاکید نمود. اما این نباید منجر به تحریف شده و امکان یک راهگشائی انقلابی در یک یا گروهی از کشورها انکار شود. راهگشائی انقلابی در یک یا گروهی از کشورها، خود به مثابه فراخوانی برای مبارزه انقلابی در هر دو نوع کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی خواهد بود. اگر قرار است انقلاب کنیم به احتمال قوی در ابتدا در یک یا چند کشور صورت خواهد گرفت. و هر جا انقلاب پرولتاری به پیروزی رسد، بطور اجتناب ناپذیری با دشمنی آن بخش جهان که هنوز تحت سلطه نظام کهنه ی استثمار است، روبرو خواهد شد.

^{۱۱} این درک در جنبش کمونیستی بین المللی رایج است و به خصوص با کتاب لین پیائو "زنده باد پیروزی جنگ خلق" مربوط است که در آن پروسه انقلاب جهانی به عنوان محاصره "شهرها" یعنی اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن از طریق "روستا" که آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین باشد تعریف شده.

این رشد و توسعه صورت می گیرد، "شکاف" میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر هم بیشتر می شود.

نگری و هاردت با حرفی که می زند حقیقت اساسی فوق را رد می کنند. آنان می نویسند: «از طریق تمرکز زدائی تولید و تحکیم بازار جهانی، شکاف های بین المللی و حرکت کارگر و سرمایه آنقدر تکه تکه و تکثیر شده است که دیگر نمی توان مناطق جغرافیائی بزرگی را به مثابه مرکز و پیرامون، شمال و جنوب ... متمایز کرد. یعنی اینکه آمریکا و برزیل، بریتانیا و هند، اکنون بر حسب تولید سرمایه داری و گردش، قلمروهای مشابهی هستند. و تفاوت میان آنها تفاوت ماهوی نیست بلکه فقط تفاوت در درجه است.»^۵ در اینجا می بینیم که مشاهدات درست آنان در مورد اینکه جوامع گوناگون بطور فزاینده ای با یکدیگر تداخل می کنند (بقول نگری و هاردت: «آنان بوضوح در یکدیگر فرو رفته اند») برای این استفاده شده که یکی از مهمترین «تفاوت های ماهوی» موجود در جهان، یعنی تفاوت میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر را پاک کنند. نویسندگان که انتظار اعتراض دارند، دست پیش گرفته و علیه «هر گونه نوستالژی برای دست یافتن به قدرت های ملی و هر سیاستی که ملت را تحسین کند» هشدار می دهند. اما محدودیتهای ملت و ملت گرایی (ناسیونالیسم) را نباید بهانه کرد و وظیفه ی کسب رهائی ملی را که بسیار واقعی است، انکار کرد. (این مسئله پایه های انفجاری زیادی دارد و تا آنجا که می بینیم در جهان معاصر نه تنها در حال کم شدن نیست بلکه در حال حدت یابی است).^۷

امپریالیسم و شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری

نگری و هاردت می گویند ممکن نیست که کشورهای تحت سلطه بتوانند، «شرایط گذشته را بازسازی کرده و همانطور که زمانی کشورهای سرمایه داری مسلط، تکامل یافتند، تکامل بیابند. اکنون حتی کشورهای سرمایه داری مسلط، وابسته به نظام جهانی اند و کنش درونی بازار جهانی موجب عدم انسجام عمومی همه اقتصادها شده است. هر گونه تلاش به افراد یا جدائی [از این نظام جهانی] به معنای سلطه هر چه بیرحمانه تر نظام جهانی و تقلیل یافتن به بی قدرتی و فقر خواهد بود.»^۸

نگری و هاردت مشاهدات درستی می کنند. اما از این مشاهدات نتیجه گیری های نادرست و عمیقاً غیر انقلابی میکنند. بله، آرزوی "بازسازی" شرایطی که برای اولین سرمایه داری غرب بوجود آمد، توهمی خطرناک است.^۹ اما این موضوع، تفاوت کیفی میان کشورهای سرمایه داری پیشرفته و کشورهای نو مستمره ی جهان را از بین نمی برد. این تفاوت کیفی واقعی است. نه فقط بر حسب سطح رشد نسبی شان^{۱۰} بلکه مشخصاً در رابطه با وجود یک بازار ملی، اتصالات میان صنعت و کشاورزی و شاخه های متفاوت یک اقتصاد ملی. فائق آمدن بر شکاف عظیم و فزاینده ای که میان تعداد کمی از کشورهای ثروتمند جهان و اکثریت عظیم جمعیت جهان موجود است،

^۵ امپراتوری، ص. ۲۲۵

^۶ امپراتوری، ص. ۲۲۶

^۷ پیش تر خواهیم دید که نگری و هاردت دلشان می خواهد مدعی پرچم دموکراسی شوند، ولی وقتی نوبت رهائی ملل تحت ستم می شود، حتی ابتدائی ترین خواسته های دموکراتیک را انکار می کنند. در یکی از مباحث قبل، بنظر می رسد نویسندگان خودشان را رد می کنند و بحث می کنند که اینجا صرفاً مسئله "رشد" مطرح نیست؛ هند و نیجریه در موقعیت فرانسه و انگلستان قرن نوزدهم نیستند بلکه در موقعیتی "کاملاً متفاوت قرار دارند، شرایط سلطه و فرودستی" و اقتصادهای این به اصطلاح کشورهای رشد یافته نه تنها با برخی فاکتور های کمی یا ساختارهای داخلی شان، بلکه مهمتر از آن با موقعیت غالبشان در سیستم جهانی تعیین می شود. (ص. ۲۸۲، تاکید در اصل)

^۸ امپراتوری، ص. ۲۸۴، بررسی تئوری های "تحت سلطگی" سال های ۱۹۷۰.

^۹ مارکس به گونه ای بسیار زنده نشان داد که چطور تجارت برده، از بین بردن ساکنین بومی قاره آمریکا و خرابی اقتصادی بخش زیادی از آسیا، بخش جدایی ناپذیر "طلوع گلگون سرمایه داری" بود.

^{۱۰} مثلاً سطح زندگی در سنگاپور با اروپا و آمریکا برابر است. ولی یک دولت-ملت همگن و از لحاظ اقتصادی رشد یافته نیست. بلکه به مثابه یک زائده از قدرت های امپریالیستی و سودهایی که از عقب ماندگی منطقه حاصل می شود رشد یافته.

دموکراتیک نوین و سوسیالیستی دست به مبارزه ی قاطعانه ای برای "منفصل" کردن آن از نظام امپریالیستی جهانی زد. تاریخ نشان داده است که می توان کاری کرد که به نتایجی بجز "بی قدرتی و فقر" رسید. حداقل در رابطه با یک کشور سوسیالیستی بزرگ این امکان ثابت شده است. انقلاب سوسیالیستی در یک کشور سرمایه داری پیشرفته نیز پس از پیروزی، با مشکلات عظیمی مواجه خواهد شد زیرا باید یک نظام اقتصادی بسازد که متکی بر سلطه گری بر دیگر کشورها و مردم جهان نیست و رشته های پیوندش با دیگر امپریالیستها که سابقا شرکای تجاری اش بودند قطع شده است.^{۱۵} نویسندگان بدرستی به محدودیتهای ساختن یک «اقتصاد موازی» در جهانی که هنوز سرمایه داری بر آن غالب است، اشاره می کنند. دولتهای سوسیالیستی، از هر جنبه، باید به شکل "مناطق پایگاهی" انقلاب جهانی پروتزی، عمل کنند؛ به مثابه مناطقی که توده ها امر تغییر جامعه را آغاز کرده اند و در حال ساختن یک آینده، کمونیستی اند. اما هرگز نباید چشم از این واقعیت بردارند که آینده کمونیستی فقط می تواند در مقیاس جهانی بوجود آید و دولتهای سوسیالیستی درگیر یک جنگ طولانی و سخت با جهان امپریالیستی بر سر آینده بشریت و جهان می شوند. همانطور که در طول یک جنگ انقلابی، بقاء و شکوفایی مناطق پایگاهی وابسته و تابع پیشروی کلی مبارزه است، بقاء و شکوفایی دولتهای سوسیالیستی نیز در نهایت وابسته و تابع پیشروی کلی مبارزه جهانی علیه سرمایه داری است.^{۱۶}

موانعی را که روابط امپریالیستی در مقابل پیشرفت و توسعه ایجاد می کند باید در مقایسه با پتانسیل نیروهای تولیدی که سرمایه داری بوجود آورده سنجید - نیروهای تولیدی که در ارتباط تنگاتنگ با غارت کشورهای تحت سلطه رشد کرده اند. این را نباید فراموش کرد. مشاطه گران امپریالیسم اغلب استدلال می کنند که مردم کشورهای تحت سلطه باید نسبت به غرب که ماموریت متمدن و مدرن کردن را در کشورهای آنان پیش برده اند، ممنون و قدر دان باشند. با همین استاندارد برخی از شخصیتهای سیاسی آمریکا سعی کرده اند برده داری را در آمریکا، توجیه کنند! بخشی از جواب به این استدلال این است که یکی از منابع رشد سرمایه داری در غرب، از همان اوان تا به امروز، غارت کشورها و مناطق کمتر توسعه یافته جهان بوده است. اما این فقط بخشی از جواب به اینها و بخش کم اهمیت تر جواب است. همین پروسه انباشت و رشد که کشورهای تحت سلطه به بهای گران به آن خدمت کرده اند، منجر به آفرینش علم، تولید تکنیک، و بوجود آمدن خود طبقه پرولتاریا شده است. و این امکان بوجود آوردن یک سازمان اجتماعی نوین در سراسر کره زمین را هم ممکن و هم ضروری کرده است؛ امکانی که در تقلائی زاده شدن است. موانعی را که سرمایه داری در مقابل رشد ایجاد می کند باید در مقایسه با این امکان سنجید و معنا کرد.

رهائی ملی هنوز یکی از وظایف پرولتاریاست

در یکی از روشنگرانه ترین بخش های امپراتوری، و شاید برای پیشگیری از حملاتی که نویسندگان پیش بینی می کنند بخاطر نفی "ملت" نصبشان خواهد شد، می نویسند: «ملت را فقط تا آنجا که یک خط دفاعی محکم علیه نیروهای قدرتمندتر خارجی است می توان مترقی دانست. و همانقدر که این سنگرهای حفاظ در مقابل سلطه بیگانه به نظر مترقی می آیند، در داخل و نسبت به درونی که حفاظت می کنند، می توانند نقشی کاملاً برعکس ایفا کنند.»^{۱۷} بحث نویسندگان در رابطه با ناسیونالیسم سیاه در آمریکا به نقش مثبتی که این مبارزه بازی کرد اشاره دارد هرچند به درستی گوشزد می کنند که «عوامل مترقی بطور اجتناب ناپذیر با سایه های ارتجاعی

^{۱۵} این هم دلیل دیگری بر اینکه به توده های کشورهای پیشرفته وعده بدهیم که بعد از انقلاب پرولتاری سطح زندگی تان فوراً بالا خواهد رفت، کاری غیر انقلابی است. نه تنها بعید است نیروهای مولده کاملاً دست نخورده به دست پرولتاریا بنفتد، بلکه وقتی رژیم جدید بالا رفتن فوری سطح زندگی را معیاری برای سنجیدن موفقیت اش قرار دهد، مجبور خواهد شد روابط سلطه با کشورهای دیگر را بازسازی کند.

^{۱۶} ر.ک. بحث باب آواکیان در مورد کشورهای سوسیالیستی به مثابه "مناطق پایگاهی" در فتح جهان، و پیشبرد انقلاب جهانی پرولتاری. WWW.REVCOM.US
^{۱۷} «امپراطوری» صفحه ۱۰۶، تاکید از متن اصلی

نگری و هاردت به درستی بر روی محدودیتهای واقعی روند ساختن یک نظام اقتصادی موازی در یک جهان سرمایه داری، انگشت می گذارند. بر واقعیت بیولوژیک انسان (این که ما همه از یک نوع هستیم) واقعیت اجتماعی نیز اضافه شده است. بشریت با وجود آنکه امروز به طبقات و ملل مختلف تقسیم شده است اما یک کلیت منسجم است. تقسیم تولید، علم، و فرهنگ به دو کمپ، اساساً امکان ندارد.^{۱۲} بله در عصر تاریخی ما، دولتهای سوسیالیستی هنگامی که به ظهور برسند، در محاصره جهان امپریالیستی خواهند بود و این تا مدت زیادی مشخصه عصر ما خواهد بود اما این را باید فقط به مثابه یک دوره و یک شکل از مبارزه میان پرولتاریای جهانی و امپریالیسم جهانی درک کرد. همزیستی مسالمت آمیز محدودیتهای خودش را دارد. همزیستی مسالمت آمیز هرگز نمی تواند یک استراتژی اساسی باشد و در نهایت یکی از نظام ها بر دیگری فائق خواهد آمد.^{۱۳} این فقط بخاطر ماهیت تجاویزگر امپریالیستها نیست. و مطمئناً بخاطر اراده کشورهای سوسیالیستی هم نیست. بلکه انعکاسی از تقسیم ناپذیر بودن بشریت است. هر چند این حقیقت اساسی قبلاً هم وجود داشت و مارکس و انگلس با دعوت کارگران همه کشورهای جهان به اتحاد و مبارزه برای جهانی نوین، آنرا برسمیت شناختند؛ اما این "یکی بودن" بشریت بصورت قابل لمس تر از همیشه توسط افشار وسیعتری از توده های سراسر جهان حس می شود. ارتباطات مدرن، روش های تولید و سیل مهاجرت به این معناست که مردم دور افتاده ترین نقاط جهان، به هزار و یک شکل، با یکدیگر مرتبط شده اند. کتاب امپراتوری بدرستی به این موضوع اشاره می کند. این نیز درست است که بوجود آمدن وسائل تولید مدرن نیازهای جدیدی را نیز آفریده است - مردم دور افتاده ترین نقاط جهان خواهان دست یافتن به محصولات زندگی مدرن، و سهمشان از محصول مشترک بشریت و دستیابی کامل به اجتماع جهانی زنان و مردان می باشند. همانطور که مارکس خاطر نشان کرد فقر نسبی است و نسبت به خواستها و نیازهای تاریخا معین بشر سنجیده می شود. یک جنبش انقلابی که صرفاً به سیر کردن شکم گرسنگان اکتفا کند و نتواند گام به گام، به مردم در ارضای تمایلشان به یادگیری، به ارتباطات، و مبارزه برای تغییر تمام جنبه های زندگی اجتماعی کمک کند، حتما شکست می خورد. این درست است که دهقانان فقیر و دیگران، آنهایی که بیش از همه خواست انقلاب دارند، اغلب آن بخشی از توده ها هستند که بیش از همه از این روند جهانی کنار گذاشته شده اند اما این محرومیت را نمی توان به یک اصل تبدیل کرد و بهیچوجه نمی توان جهل و محرومیت را بعنوان آجرهای بنای یک جامعه نوین مورد استفاده قرار داد. اولاً، چنین رویکردی فوراً پایه ی حامیان انقلاب را محدود کرده و طبقات میانی و روشنفکران را که همکاری شان لازم است به اردوی دشمن می راند. ثانیاً، این رویکرد در تضاد با هدف پرولتاریاست که باید خود را آماده حکومت بر جهان کند و توده های مردم را برای اینکه بتوانند امور دولت را بطور فزاینده ای در دست گیرند، تعلیم دهد. کامبوج پول پوت یک نمونه ترسناک از فرجام ناسیونالیسم است.^{۱۴}

بنابراین در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، باید از طریق انقلاب

^{۱۲} بعد از جنگ جهانی دوم استالین به وجود دو کمپ مخالف تکیه کرد، کمپ سوسیالیستی و کمپ امپریالیستی. و به پروسه انقلاب جهانی اساساً به شکل پیروزی یک کمپ بر دیگری نگاه می شد. وقتی رویزونیست های مدرن قدرت را در شوروی به دست گرفتند، این تز تبدیل به برگ انجیری مفید برای جاه طلبی های سوسیال امپریالیستی شان شد: گفتند دیگر انقلاب لازم نیست و یک "راه رشد غیر سرمایه داری" برای کشورهایی که خودشان را به شوروی وصل کنند وجود دارد. ولی حتی ماو و کمونیست های انقلابی هم گرایش داشتند که این نگرش "دو کمپ" را تا حدی قبول کنند. و گاهی طوری عمل می کردند که گویا خوب است و می شود دور کمپ سوسیالیستی را عایق گرفت و از تأثیرات جهانی سوسیالیستی در امان داشت.

^{۱۳} متأسفانه شکست اولین موج انقلاب پرولتاری که با سرنگونی سوسیالیسم در چین به دنبال مرگ ماو ثابت می کند که پیروزی سیستم سوسیالیستی بر جهان امپریالیستی در نقطه ای در تاریخ به هیچ وجه "اجتناب ناپذیر" نیست.

^{۱۴} ر.ک. جهانی برای فتح، شماره ۲۵، بیوگرافی فیلیپ شورت، پول پوت، کالبد شکافی یک کابوس (هنری هولد و کمپانی، نیویورک، ۲۰۰۴) نیز نکات با ارزشی در این مورد دارد.

نیاز دارد؛ در این راه نیز، جامعه نیازمند رهبری و قوای مادی برای فائق آمدن بر مخالفت داخلی و خارجی با این راه، است. فی الواقع رهائی ملی، نابودی سلطه امپریالیسم، امروز هم به همان اندازه چهل سال پیش ضروری است. و این مبارزه در صورتیکه و تا حدی که در خدمت ایدئولوژی و برنامه پرولتاریا و وظیفه تاریخی رهائی جهان باشد می تواند نقش بسیار مهمی بازی کند.

جالب توجه است که در این بخش از کتاب، نویسندگان در مورد انقلاب چین سکوت می کنند. انقلاب چین معروفترین انقلابی است که در آن مبارزه رهائی ملی بواقع به «اکتبر» یعنی به انقلاب سوسیالیستی، منتهی شد. انقلاب چین تحت رهبری مائوتسه دون، یک مبارزه طولانی علیه فئودالیسم و امپریالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک را به پیش برد ولی این مبارزه را نه در خود و برای خود بلکه به عنوان پیش درآمد ضروری برای انقلاب سوسیالیستی پیش برد. این خطر که وظیفه رهائی ملی باعث شود هدف کمونیسم از جلوی چشم انقلابیون کنار رود (البته با فرض اینکه اصولا چنین هدفی را داشته باشند)^{۲۱}؛ این خطر که «اکتبر هیچگاه فرا نرسد»، همیشه هست. ولی خطر واقعی را نمیتوان عذری کرد بری اجتناب از حرکت در مسیری که هرچند خطرناک، اما ضروری است. پرولتاریا باید جرات کرده و وظیفه رهبری رهائی ملی و متحد کردن اکثریت جمعیت از جمله عناصری از بورژوازی ملی (چه علنی باشند و چه در پوشش) را بعهده بگیرد. عناصر بورژوازی ملی، هدفشان در واقع چیزی نیست جز برپائی یک نظام بورژوائی مستقل. بنابراین، پرولتاریا باید وظیفه رهائی ملی را بر عهده گرفته و نگذارد رهبری آن به دست عناصر بورژوا بیفتد و اقدامات لازم را انجام دهد تا توده های مردم بطور فزاینده ای درگیر آن روند انقلابی شوند که به سوسیالیسم و نهایتا به کمونیسم می انجامد.

مائو چالاش "منفصل" کردن چین از جهان متخاصم امپریالیستی را روی دست گرفت و یک جامعه سوسیالیستی بنا نهاد که یک «ساختار اقتصادی خودگردان» بود و به نظام امپریالیستی یا بازار جهانی وابسته نبود. در جای دیگری نویسنده های کتاب امپراتوری به چین دوران مائو اساسا به عنوان یک پروژه "مدرنیزاسیون" اشاره می کنند.^{۲۲} واقعیت این است که انقلابیون کمونیست چین داشتند جامعه ای واقعا متفاوت می ساختند، جامعه ای کاملا متضاد با نظام سرمایه داری که در اروپا و غیره ظهور کرده بود. درست است که انقلاب چین اهمیت زیادی به ریشه کن کردن بقایای روابط ماقبل سرمایه داری در روستا و بنا گذاشتن یک زیربنای صنعتی و سایر نمادهای یک زندگی مدرن می داد، ولی این انقلاب تحت رهبری مائو، با قطب نمای دست یابی به جامعه ی بی طبقه و اتکاء به نقش پویای انسان ها در مبارزه برای رسیدن به چنین جامعه ای، پیش رفت. بر خلاف مائو و کمونیستهای انقلابی درون حزب کمونیست چین، رویزیونیست هایی نظیر دن سیائو پین، مدرنیزاسیون را هدفی در خود می دیدند و بعد از مرگ مائو تحت لوای "چهار مدرنیزاسیون" قدرت را از دست انقلابیون کمونیست گرفتند.^{۲۳}

^{۲۱} مائو و انقلابیونی که حول او متشکل بودند معتقد بودند که رهروان راه سرمایه داری چین هیچوقت هدفشان رسیدن به جامعه سوسیالیستی و کمونیستی نبود و چیزی نبودند جز بورژوا دمکرات هایی که می خواستند بدون ریشه کن کردن سرمایه داری کشور را آزاد کنند و هیچوقت هم از این ایدئولوژی گسست نکردند. از لحاظ عینی برنامه و نگرش دن سیائو پین محدود بود به انجام مرحله اول دمکراتیک انقلاب، مرحله ای که مائو آنرا صرفا قدم اول می دانست. همین مسئله را در مورد بسیاری دیگر که ادعای کمونیست بودن داشتن نیز می توان گفت، مثل هوشی مین رهبر انقلاب کوبا. پدیده «بورژوا دمکرات که رهرو راه سرمایه داری می شود» پدیده ای عینی است و دو مرحله ای بودن انقلاب را منعکس می کند و نشان می دهد که گسست از ایدئولوژی بورژوائی برای انقلاب کمونیستی یک گسست ریشه ایست. هر چند نمی شود از قبل تعیین کرد که هر رهبری در آینده چه نقشی در انقلاب بازی خواهد کرد، این واقعیتی ناگزیر است که رهبرانی ظهور خواهند کرد که خواهان توقف انقلاب در مرحله بورژوا دمکراتیک خواهند بود.

^{۲۲} «امپراطوری» صفحه ۲۴۸

^{۲۳} «درباره برنامه عمومی کار برای تمام حزب و تمام ملت»، در کتاب **مائو پنجمی بود**، ویرایش شده توسط: ریموند لوتا، انتشارات بنر، شیکاگو، ۱۹۷۸

اشان همراهند (که از آن جمله است پوشاندن تفاوت های طبقاتی) و یا وقتی بخشی از این جامعه (مثلا مردان آفرو-آمریکائی) علی القاعده بعنوان نمایندگان همه آن کلیت مطرح می شوند.^{۱۸}

« با "رهائی" ملی و شکل گرفتن دولت-ملت، تمام عملکردهای ستمگرانه حاکمیت (sovereignty) مدرن ناگزیر با تمام قوا شکوفا می شوند.» «به این ترتیب انقلاب (در کشورهای مستعمره) کت بسته تقدیم بورژوازی جدید می شود. شاید بتوان گفت که این انقلاب فوریه ایست که باید اکتبر^{۱۹} را بدنبال داشته باشد. ولی تقویم دیوانه شده است: اکتبر هیچگاه فرا نمی رسد، انقلابیون در رئالیسم گیر می افتند، مدرنیزاسیون در هیرارشی بازار جهانی گم میشود... و کشورهای آزاد شده متوجه می شوند که در یوغ نظم اقتصادی بین المللی گرفتارند.» یا همانطور که بعدتر می گویند «**دولت هدیه زهر آگین رهائی ملی است**».^{۲۰}

قطعه بالا فقط در چارچوبه جمع بندی از مسیری که اغلب مبارزات "رهائی بخش ملی" دنبال کرده اند، و فقط اگر "رهائی ملی" را صرفا و اساسا مبارزه ای برای کسب استقلال رسمی بدانیم، درست از آب در می آید (البته محدود کردن معنای رهائی ملی به کسب استقلال رسمی، اشتباه است). مثلا در آفریقا، تمام دوره استعمار زدائی که در سال های ۱۹۵۰ آغاز شد و در واقع در سال ۱۹۹۴ با برکناری رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی به پایان رسید، با ایدئولوژی ناسیونالیستی عجین بود. در بسیاری از این مبارزات یک جریان رادیکال تر هم بود که می کوشید این مبارزات را بر حسب مختصات مارکسیست لنینیستی (و یا حتی برخی اوقات، مائوئیستی) تعریف کند و گاهی این نوع مبارزات "رهائی ملی" را بعنوان پیش درآمدی برای مرحله بعدی (سوسیالیستی) معرفی می کرد. اما آنچه در این کشورها تحکیم شد یک رژیم بورژوائی بود که به توده ها ستم می کند و سراپا به نظام امپریالیستی جهانی وابسته است. بواقع، «اکتبر هرگز از راه نمی رسد».

ولی اینجا هم بین خیال پردازی های افراد در مورد خودشان، پرجمی که برای توجیه عملکردشان هوا می کنند، و **روابط طبقاتی که در واقعیت نمایندگی می کنند** فرق هست. فی الواقع مشکل عظیم انواع ناسیونالیسم انقلابی این است که مارکسیسم را با ناسیونالیسم مخلوط می کند و علی القاعده مسئله مرکزی همه روندهای انقلابی را مخدوش می کند: اینکه رهبری بدست کدام طبقه است و چه جامعه ای متولد خواهد شد. درک مائوئیستی از انقلاب بورژوا دمکراتیک نوع نوین به رهبری پرولتاریای انقلابی این است که هدف این انقلاب نه ایجاد یک جامعه سرمایه داری به رهبری بورژوازی بلکه راهگشائی به سوی جامعه سوسیالیستی به رهبری پرولتاریاست. پرولتاریا **وظیفه ی** رهائی ملی را بعهده می گیرد چرا که انقلاب پرولتری بدون مبارزه علیه **کلیه** شکل های سلطه و نابرابری به پیروزی نمی رسد. ولی هرگز کوهه نظرانه به این وظیفه به مثابه **هدف** خود نمی نگرد. تاریخ نشان داده است، آنها که هدفشان به رهائی ملی محدود شده و ایدئولوژی ناسیونالیستی داشته اند اساسا از پس وظایف رهائی ملی نیز بر نمی آیند. نگاه کنید به وابستگی کوبا به شکر و سیس به توریسم و یا وابستگی موزامبیک به صدور کارگر مهاجر به آفریقای جنوبی. می بینیم که وظیفه آزاد کردن این جوامع از چنگال امپریالیسم جهانی به هیچوجه انجام نشده است. دلیلش آن است که اینان کوشیدند بر صدر یک اقتصاد در حال کارکرد سرمایه داری تکیه زنند. در نتیجه، به ناگزیر، با نظام جهانی امپریالیستی کنار آمدند (همان "رئالیسمی" که نگری و هاردت صحبتش را می کنند). این دینامیسم اقتصادی حتی آنجائی که هنوز بورژوازی موجود نیست، بورژوازی را هم بوجود می آورد. این روند را نیز در کشورهای مختلف دیده ایم.

فقط در صورتیکه وظیفه رهائی ملی و بدنبال آن بازسازی ملی بطور روشن و بی برو برگرد تابع هدف تغییر همه جهان قرار گیرد می توان قدرت و اراده گام برداشتن بر مسیر دیگری را یافت. ولی این مسیر دیگر نیز به **دولت**

^{۱۸} «امپراطوری» صفحه ۱۰۸

^{۱۹} اشاره است به انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه که تزار را برکنار کرد و یک جمهوری بورژوائی بجایش نشاند که به نوبه خود توسط انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ سرنگون شد.

^{۲۰} «امپراطوری» صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴، تاکید در متن اصلی

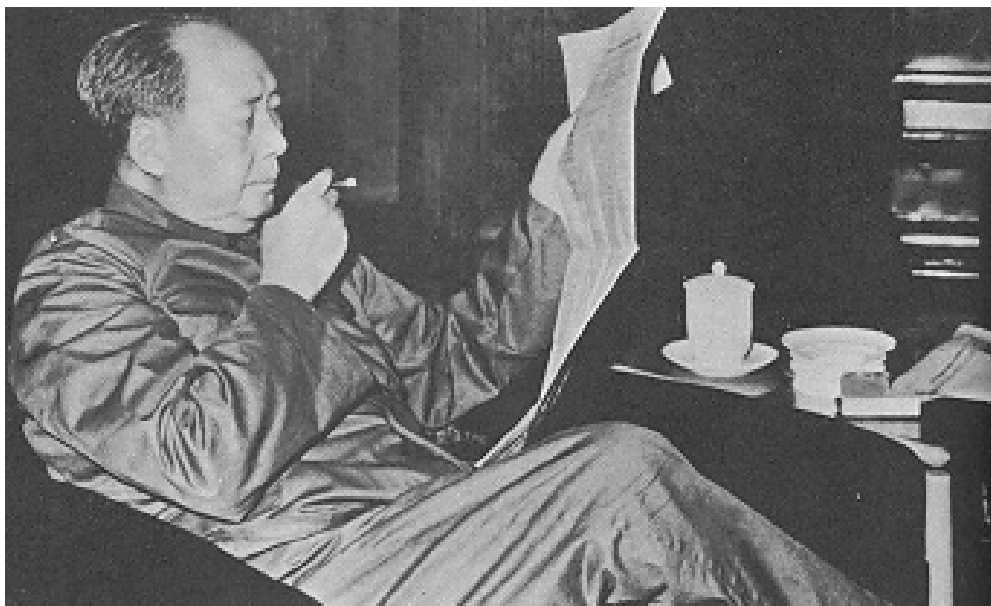
سخنی با آذرخش

در باره برخی مسائل جنبش کمونیستی و کارگری

بخش دوم: سوسیالیسم

کمونیستها لاجرم باید تئوری های انقلابی را که از مارکس و انگلس و تجربه کمون به ارث برده بودند تکامل می دادند. اگر تئوری مارکسیسم تکامل نمی یافت باید به علمی بودن آن شک می کردیم. اما در واقعیت امر این تئوری ها تکامل یافتند. این تکاملات شاخص های خود را دارد. چنین تکاملی توسط کمونیستهای روسیه (تحت رهبری لنین) و کمونیستهای چین (با رهبری مائوتسه دون) و در جریان هدایت و بسر انجام رساندن انقلابهایی که پس لرزه هایشان هنوز خواب از چشمان سردمداران سرمایه داری جهانی می رباید، صورت گرفت. بدون برسمیت شناختن آنها و تلاش برای تکاملشان، یقینا میدان بدست "بازسازی" بورژوازی مارکسیسم می افتد. سوال ما از شما رفقا

در بخش اول این مقاله که در حقیقت ۳۵ به چاپ رسید به برخی انتقادات رفقای آذرخش، مندرج در مقاله "نقد به شیوه حقیقت" به قلم بهروز فرهیخته، جواب دادیم. یکی از انتقادات رفیق فرهیخته این بود که چرا گفته ایم نظر ایشان در مورد برخی مسائل از جمله سوسیالیسم "التقاطی و مغشوش" است. و این حکم را بدون استناد به نوشته های ایشان داده ایم. ما قبول کردیم که اول باید در مورد نظرات افراد تحقیق و پژوهش کرد و بعد حکم داد. مشاهدات زیر نتیجه مطالعه نزدیک به هزار صفحه از اسناد ایشان منجمله طرح برنامه؛



این است که آیا لازم است این تکاملات برسمیت شناخته شوند؟

فرمول یا درخت سبز زندگی

رفیق بهروز فرهیخته در "نقد به شیوه حقیقت" در مورد سوسیالیسم می گوید:

« سوسیالیسم صرفا جنبشی الغاگر و نافی وضع موجود و ویرانگر روابط استثمارگرانه و سلطه گرانه نیست بلکه در همان حال جنبشی است برای ساختن دنیایی نوین بر ویرانه های دنیای کهن کنونی. سوسیالیسم به خواست های سلبی و الغاگرانه بسنده نمی کند و در برابر هر رابطه، هر جنبه، هر عنصر یا هر پدیده از دنیای کهن (کنونی) که خواهان نفی یا سلب آن است رابطه، جنبه، عنصر یا پدیده نوینی یا به عبارت دیگر آلترناتیو مثبت و ایجابی طبقه کارگر را مطرح می سازد: اگر مالکیت خصوصی وسائل تولید را نفی می کند به جای آن مالکیت اجتماعی وسائل تولید را قرار می دهد، اگر خواهان لغو کار مزدی است به جای آن کار تعاونی مولدانی را که آزادانه با هم متحد می شوند مطرح می کند، اگر هرج و مرج تولید سرمایه داری و بحران های سرمایه داری را - که ناشی از تولید برای سود و بن بست هائی اند که سودآوری یا ارزش افزائی سرمایه ناگزیر با آن روبرو می شود- تحلیل و افشا می نماید، تولید با

جلد اول نقد پایه های نظری

کمونیسم کارگری در بررسی و نقد مسائل بنیادی "یک دنیای بهتر" و مقدمه طولانی بر ترجمه سه اثر مارکس (مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل، بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق، تزهائی در باره فوئرباخ) است. همه این اسناد در تارنمای آذرخش موجود است. هر سه سند توسط سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته نگاشته شده اند. (۱)

در میان مجموعه اسناد ایشان، توضیحی را که در مقاله "نقد به شیوه حقیقت" داده اند، روشن ترین توضیح در مورد درکشان از سوسیالیسم یافتیم. بهمین دلیل در زیر آن را در تمامیت خود نقل کرده و برای بحث به آن استناد خواهیم کرد. اما مسئله مهمتر این است که نظریه این رفقا از جمع بندی هائی که در چین سوسیالیستی (از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) در مورد سوسیالیسم شد، بهره ای نبرده است. تمام قرن بیستم شاهد بکار بستن تئوری های مارکسیستی توسط کمونیستها برای تغییر جهان بوده است. در انقلاب سوسیالیستی روسیه و چین، مارکسیسم تا قلب توده ها راه یافت. در چین سوسیالیستی آثار مارکس و انگلس، که هنوز بسیاری از آنها به فارسی ترجمه نشده است، در کارخانه های شهرهای بزرگ و در کمون های روستائی مورد مطالعه و بحث کارگران و دهقانان قرار می گرفت. در این روند پر تب و تاب،

سوسیالیسم چیست؟

بگذارید برای تحریک افکار و کمک به یک درگیری فکری، سوالاتی را طرح کنیم که در عین حال زمینه چینی برای ارائه افکار خودمان است.

- شما نوشته اید فرمول سوسیالیسم تان را بر مبنای "تجارب مثبت و منفی طبقه کارگر جهانی" تبیین کرده اید. آن تجارب "مثبت" و "منفی" که پایه این تبیین است، کدامند؟ این تبیین حاصل کدام روند پژوهشی در باره تجارب مثبت و منفی طبقه کارگر جهانی است؟

- ارزیابی شما از "الترناتیو مثبت و ایجابی" طبقه کارگر در انقلاب سوسیالیستی روسیه چیست؟ در عمل چگونه پیاده شد، با چه مشکلاتی مواجه شد؟ و توسط کمونیستهای چین چگونه نقد و جمع بندی شد؟ در عمل چه آلترناتیوی از سوی آنها ارائه شد و نتایج آن چه بود؟

- مالکیت اجتماعی وسائل تولید با چه اقدامی عملی می شود و چه چیزی تمایز "اجتماعی" بودن مالکیت با دولتی بودن آن را نشان می دهد؟

- "کار اضافه" در اقتصاد سوسیالیستی چگونه توزیع می شود؟ می دانیم که بخشی از کار اضافه باید برای تداوم تولید گسترش یابنده کنار گذاشته شود، بخشی از آن برای امور رفاه عمومی، بخشی از آن برای دفاع از کشور سوسیالیستی، بخشی از آن برای حمایت از انقلاب جهانی و بقیه برای توزیع بر مبنای اصل "به هر کس به اندازه کارش". ماهیت این توزیع و روند تصمیم گیری بر سر آن چگونه تعیین می شود؟

- در اقتصاد سوسیالیستی "هر کس به اندازه کارش" از "اضافه اجتماعی" دریافت می کند. آیا این "دریافت" در ازای "کار" یک مبادله کالائی نیست؟ آیا همین مسئله "آزادی مولدان" را محدود نمی کند؟ تاثیرات عملکرد مبادله کالائی یا ادامه عملکرد قانون ارزش در سوسیالیسم بر ساختار طبقاتی جامعه چیست؟ آیا همین مسئله خصلت سوسیالیسم و متناقض بودن آن را رقم نمی زند؟ آیا همین مسئله تمایزات طبقاتی را در میان خود کارگران بازتولید نمی کند؟ آیا منبع رشد بوروکراسی در میان ارگان های مدیریت کارگری نیست؟

- منشاء بروز طبقه بورژوازی نوین در سوسیالیسم چیست و مبارزه طبقاتی چه شکلی بخود می گیرد؟ آیا مشکل رشد بوروکراسی است یا اینکه بوروکراسی خود نتیجه رشد تضادهای طبقاتی و شکل گیری یک بورژوازی نوین در نتیجه کارکرد اقتصاد سوسیالیستی است؟ طبعاً راه چاره ادامه انقلاب است: اما چه انقلابی؟ این انقلاب در رونمای سیاسی چه چیزی را حل می کند؟ در زیر بنای اقتصادی چه تحولاتی را پدید می آورد؟ آیا "اجتماعی کردن مالکیت" یک بار انجام می شود یا یک پروسه انقلاب مداوم است؟ رابطه تداوم انقلاب در رونمای سیاسی (دیکتاتوری پرولتاریا) با انقلاب در روابط تولیدی و اجتماعی چیست؟

- مارکس و انگلس پیش بینی کرده بودند که سوسیالیسم اول در کشورهای سرمایه داری صنعتی پیشرفته پیروز می شود. اما اینطور نشد و شرایط این پیروزی در کشورهای عقب مانده مانند روسیه و چین به ظهور رسید. راه گذر به سوسیالیسم در این اقتصادها چگونه عملی شد (یا نشد)؟ و آیا برای امروز ما اعتباری دارد؟

تبیینات شما و هیچ یک از اسناد شما بر روی این مسائل پرتو افکنی نمی کند.

تجربه تلخ احیای سرمایه داری در شوروی تکان بزرگی به کمونیستهای چین داد. آنان، رشد همان گرایشات را در چین مشاهده کردند. برای حل این معضل، همزمان دو کار را انجام دادند: از یکسو، تئوری های مارکس و انگلس و لنین را زیر و رو و بررسی کردند و از سوی دیگر، بر پایه تئوری های آنان، دست به پژوهش های عمیق در مورد ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا، اقتصاد سیاسی، و مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم زدند. همه اینها اوج خود را در روند انقلابی دهساله معروف به "انقلاب فرهنگی پرولتاریائی" یافت. برنامه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) و چشم اندازی که برای انقلاب سوسیالیستی در ایران ارائه داده است سعی می کند خود را بر مارکسیسمی که از درون این تجارب، تکامل یافته تر بیرون آمد، متکی کند. (رجوع کنید به برنامه حزب ما بخش های: انقلاب جهانی و برنامه حداکثر؛ سیاست، فرهنگ و اقتصاد در جامعه سوسیالیستی؛ رابطه میان کشور سوسیالیستی و انقلاب جهانی.)

نقشه و آگاهانه ای که به طور اجتماعی تنظیم می شود و هدف آن شکوفائی همه استعدادهای جسمی، روحی و فکری تمام افراد جامعه است پیشنهاد می گردد، اگر حاکمیت سرمایه بر کار و فرماندهی و اداره، تولید توسط غیر مولدان استثمارگر نفی می شود به جای آن مدیریت تولید توسط خود مولدان مستقیم مطرح و برجسته می گردد...» (تمام مقاله در تارنمای آذرخش موجود است)

همه اینها درست. ولی توجه کنید که طبقه ما در قرن بیستم این "بدیل های ایجابی" را عملی کرد اما پس از دست یافتن به پیروزی های اولیه، در میانه راه شکست خورد، دیکتاتوری پرولتاریا از درون فاسد و واژگون شد. از درون کشورهای سوسیالیستی، سرمایه داری بیرون آمد. چرا؟ آیا این وقایع در درک شما از سوسیالیسم تاثیر نگذاشته است؟

شما می نویسید: «... ما سالهاست سوسیالیسم را همچون "تولید اجتماعا تنظیم شده مولدان آزاد متحد با مالکیت اجتماعی وسائل تولید و مدیریت کارگری" (مدیریت مولدان مستقیم) تعریف و تبیین کرده ایم.»

رفقا: آیا واقعا این فرمول نامانوس خود شما را قانع می کند؟ شما در جایی در مورد تکامل تئوری گفته اید: «درستی یا نادرستی و ضرورت تغییر جزئی یا کلی در خود آن (تئوری) تنها به هنگام کاربردش در روند تغییر جهان به محک می خورد و تنها در این روند است که می تواند به شکلی روشن تر، مشخص تر، همه جانبه تر، زنده تر و پویاتر واقعیت را توضیح دهد و میزان حقیقی بودن، یعنی واقعیت و قدرت و این جهانی بودن خود را به اثبات برساند.» (۲)

آیا این است "روشن تر، مشخص تر، همه جانبه تر، زنده تر و پویاتر"؟ شما می نویسید: «این تعریف اختراع ما نیست و بر پایه درک از بنیادهای سوسیالیسم علمی و تجارب-مثبت و منفی- طبقه کارگر جهانی بیان شده است.»

ما نه تنها مخالف نیستیم که شما "تعریف و تبیین" بدهید بلکه جزو اولین کسانی خواهیم بود که تبیینات علمی را بدون ملاحظه کاری در مورد اینکه از سوی چه کسانی پیش گذاشته شده، آیا لشگری از "کارگران" پشت سر یا "اعتبار نامه های انقلابی" در دست دارند یا نه، برسمیت بشناسیم. اما تبیین شما از واقعیات علمی بسیار فاصله دارد و در ذهن ما فقط تصاویر منفی "سرمایه داری دولتی زیر نقاب سوسیالیسم" شوروی را به یاد می آورد: مالکیت دولتی که "مالکیت اجتماعی" جا زده شد، مدیران برنامه ریز "کارگری" بوروکرات که در مرکز نشسته اند و تعداد بیشماری از ارگان ها که هر یک سعی می کنند در ارگان برنامه ریز مرکزی اعمال نفوذ کنند تا منافع "منطقه" یا "رشته" خود را پیش برند و اقتصاد سیاسی مارکسیستی نه تنها شالوده "تنظیم اجتماعی تولید" و "مدیریت کارگری" نیست بلکه فقط مثل مذهب در مدارس درس داده می شود.

این فرمول شما به ما نمی گوید که در تجربه شوروی سوسیالیستی و چین سوسیالیستی دیدیم که فاصله میان "مالکیت اجتماعی وسائل تولید" با سرمایه داری دولتی، بسیار نازک و شکننده است و بطور تعیین کننده وابسته به ماهیت قدرت سیاسی و خط حاکم بر حزب کمونیست و دخالتگری و فعالیت گری آگاهانه توده های مردم است. معضل آگاهی کمونیستی در فرمول شما جواب نمی گیرد و در تجارب تائکونی سوسیالیسم هم پاسخ نگرفته است. هیچ نوع تکرر گزائی سازمانی (مانند تشکل های گوناگون کارگری) نمی تواند این حقیقت را دور بزند. در فرمول شما اثری از این واقعیت نیست که تولید سوسیالیستی خود متناقض بوده و در عین واژگون کردن استثمار، تمایزات طبقاتی را تولید و بازتولید می کند. گسترش این تمایزات منبع احیای سرمایه داری و محدود کردن آنها موضوع مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم است. تولید در سوسیالیسم در رابطه تنگاتنگ با این مبارزه طبقاتی پیش می رود. سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی فقط یک بخش از وظایف جامعه سوسیالیستی است. دیکتاتوری پرولتاریا، با مسئله "مخالفت" و "نارضایتی" چه از سوی کارگران و چه از سوی روشنفکران و دگراندیشان چه رویکردی را اتخاذ می کند؟ با مساله زن و پیشروی در مسیر رهایی زنان چه می کند؟ تضاد واقعی بین انقلاب در یک کشور و انقلاب جهانی را چگونه پاسخ می دهد؟ فرمول شما به این پروسه دینامیک و پر تضاد حتما پرتو نمی افکند چه برسد به دادن جواب.

اقتصاد سیاسی سوسیالیستی

است. (طبقات حاکمه کشورهای پیشرفته سرمایه داری، ثروت گسترده ای را که بواسطه استثمار و غارت بین المللی انباشت کرده اند برای تضمین ثبات نسبی برای دوره های طولانی، مورد استفاده قرار داده اند.)»

ریموند لوتا در مورد تجربه شوروی می گوید: «... **انقلاب اکتبر** اولین موردی بود که دولت طبقه کارگر به خلع مالکیت از طبقاتی که پیش از آن مالک ابزار تولید بودند پرداخت و یک شکل اقتصاد سوسیالیستی را برقرار کرد. ابزار تولید که به شکل خصوصی اداره می شد به مایملک عمومی تبدیل شد و توسعه اقتصادی تابع برنامه ریزی آگاهانه شد. کارگران و دهقانان توسط حزب و دولتشان شروع به اداره دستجمعی و استفاده عقلانی از منابع اقتصادی جامعه کردند. شکل برنامه ریزی شده اقتصاد نه فقط مستلزم هماهنگی و بسیج اجتماعی بود بلکه برای توسعه و دگرگونی اقتصادی یک تئوری راهنما لازم داشت. بدین ترتیب در نخستین دولت کارگری تحقیقات در زمینه اقتصاد سیاسی سوسیالیسم افتتاح شد و برای اولین بار یک اقتصاد سیاسی سوسیالیستی منظم برای کنکاش ارائه شد. ... آنچه از این تلاش نخستین نتیجه شد، مفهوم معینی از خصلت جامعه سوسیالیستی و وظایف و روش های ساختمان سوسیالیستی بود. جنبه هائی از پیشرفت تئوریک حاصل شد که تغییرات گسترده در جامعه شوروی را منعکس می کرد. اما شناختی که از اقتصاد و جامعه سوسیالیستی بدست آمد شناختی قسمی بود.»

لوتا در مورد مشاهدات لنین در مورد معضلات ساختمان سوسیالیسم می نویسد:

«لنین در مقاله "دولت و انقلاب" بطور مفصل به ادامه نابرابری تحت سوسیالیسم پرداخته بود و ادامه تقسیم کار یدی و کار فکری را یک منبع عمده این نابرابری می دانست. بعلاوه، لنین در دهه ۱۹۲۰ به پدیده فساد بوروکراتیک در میان برخی مقامات دولتی، مسئله بازتولید روابط کالایی تحت سوسیالیسم و خطراتی که این دو مقوله برای انقلاب ایجاد می کنند، پرداخته بود. اما اینها مشاهدات اولیه برای دست یافتن به شناخت بود و گرایش به آن داشت که تولید کالایی در سوسیالیسم را فقط در ارتباط با تولید خصوصی کوچک ببیند و وجود طبقات را در شکلهای مالکیت خصوصی جستجو کند. در آن زمان، پیچیدگی و خصلت متناقض مالکیت "همگانی - دولتی" هنوز درک نشده بود.»

لوتا، کارنامه ی دوره ی مابعد مرگ لنین را اینطور ارزیابی می کند:

«از سال ۱۹۲۴ یعنی در سالهای متعاقب مرگ لنین، این سؤال بار دیگر و با حدت بیشتر مطرح شد که: آیا در شرایط عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی کشور و محاصره امپریالیستی می توان سوسیالیسم را ساخت؟ استالین به نفع این دیدگاه مبارزه کرد که در غیاب گسترش انقلاب در سایر کشورها در کوتاه مدت، می توان و باید سوسیالیسم را در یک کشور ساخت اما همانگونه که باب آواکیان در مقاله ای تحت عنوان "فتح جهان" خاطر نشان کرد بحث و جدل و مبارزه بر سر "سوسیالیسم در یک کشور" تا حدی باعث کمرنگ شدن مهمترین سؤال شد. این سؤال که..... سوسیالیسم چیست؟ ... دست آخر رهبری شوروی، سوسیالیسم را با دو چیز معنا کرد: محو طبقات متخاصم، برقراری صنعت مدرن و بزرگ تحت مالکیت دولتی... اینها مفاهیم اشتباهی بودند که مائو به نقد کشید و مائوئیسم به بررسی و تحقیق در موردشان ادامه داده است.»

در میان نیروهای منتسب به جنبش کمونیستی ایران فرض بر این است که ساختمان سوسیالیسم در روسیه حداکثر تا زمان زنده بودن لنین انجام شد و در دوره استالین مواجه با رشد سرمایه داری هستیم. این نیز یکی از فرض های من در آوردی غیر مستند و بی استدلال است که باید رد کرد زیرا کمکی به حل مسائل و روشن کردن چالش های مقابل پای ساختمان سوسیالیسم نمی کند. لوتا می نویسد:

«تجربه تکامل و برنامه ریزی اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد شوروی طی سالهای ۵۶ - ۱۹۱۷ یعنی در دورانی که شوروی یک کشور سوسیالیستی بود، بدون شک بسیار متناقض است. این نه فقط اقدامی جدید و بیسابقه بود بلکه تحت شرایطی بسیار دشوار و خصمانه انجام می گرفت. تهدیدات نظامی و محاصره امپریالیستی، دولت نوپای شوروی را مجبور کرد که منابعش را متوجه تقویت بنیه صنایع نظامی کند تا بتواند به دفاع از خود برخیزد... دستاوردهای حقیقتاً برجسته ای نیز حاصل شد. یک شیوه نوین تولیدی برقرار

تئوری اقتصاد سوسیالیستی گام های اولیه خود را هنگام برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی برداشت اما در چین و بر پایه جمع بندی از تجربه شوروی و خود چین بود که تبدیل به یک علم منسجم و تکامل یافته شد. در واقع تکامل یک اقتصاد سیاسی سوسیالیستی نسبتاً جدید است. مارکس، شیوه تولید سرمایه داری را از نظر تئوریک تحلیل و تشریح کرد. اما در ترسیم خطوط جامعه سوسیالیستی و اقتصاد آن از کلیات پیش تر نرفت. زیرا بدون انجام انقلاب سوسیالیستی، بدون تلاش عملی برای ساختن این بدیل و روبرو شدن با چالش های این تغییر و تحول، فهم ساختار و قوای محرکه جامعه سوسیالیستی و طرح ریزی دقیق تر آن ممکن نبود. این فرآیندی بود که به عهده کمونیستهای روسیه و چین افتاد.

ریموند لوتا، اقتصاد دان مائوئیست طی سی سال گذشته با تکیه بر تجارب پیروزی و پیشرفت و بالاخره شکست سوسیالیسم در شوروی و چین پژوهش های عمیقی در اقتصاد سیاسی سوسیالیستی کرده است. تقطیر این پژوهش های مارکسیستی را می توان در دو سند بعنوان مقدمه و پسگفتار برای معرفی کتاب "اقتصادی سیاسی سوسیالیستی شانگهای" که در نوع خود اثری بی نظیر است (۳) یافت. ما در این مبحث بطور گسترده به آن رجوع می کنیم. او می نویسد:

«فرایند فهم قوانین جامعه سوسیالیستی (یعنی فهم ساختار و قوای محرکه جامعه سوسیالیستی) فرایندی بوده است که تعمیق درک تئوریکی و بازبینی تئوری های قبلی و دوباره تئوریزه کردن آنها بر اساس و در ارتباط با عمل اجتماعی ساختمان سوسیالیسم صورت گرفته است. این فرایند مشتمل بوده است بر: **بررسی واقعیت مشخص اجتماعی (جامعه سوسیالیستی)**، **تکمیل و تصحیح دانستنی های قبلی، و مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیک در جوامع سوسیالیستی بر سر مسیر پیشروی.** اینها شاخص های فرایند مورد بحث است. این فرایند دارای نقاط عطفی از وقایع تاریخی مهم است؛ این وقایع مارکسیسم را قادر کرد که دست به تدوین و گسترش اقتصاد سیاسی سوسیالیسم بزند. در این جا منظوم نخستین تلاش برای ساختن جامعه و اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد شوروی طی سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۳، سپس احیای سرمایه داری در شوروی بعد از مرگ استالین، و انقلاب فرهنگی چین طی سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ تحت رهبری مائو است. در این فرایند یک شاخص دیگر هم وجود دارد: سنتز تئوریکی که مائوتسه دون از تضادهای بنیادین جامعه سوسیالیستی و وظایف تاریخی پیشرو پرولتاریای در قدرت، ارائه کرد.»

لوتا ادامه می دهد: «مارکس و انگلس شالوده اقتصاد سیاسی سوسیالیستی را گذاشتند... از نظر مارکس، انقلاب سوسیالیستی "دو گسست رادیکال" را ایجاد می کند: گسست از روابط سنتی مالکیت و گسست از ایده های سنتی.

... آنان فقط توانستند به صورت کلی، در قالب نکات بریده بریده اما مهم، خصلت جامعه سوسیالیستی و طولانی بودن گذار به کمونیسم را تئوریزه کنند. بعلاوه، آنان انتظاراتی در مورد سنگ بناهای اقتصادی سوسیالیسم داشتند که بعداً معلوم شد با آن شرایط مادی که جوامع سوسیالیستی از درونشان بیرون آمدند خوانایی نداشت. مارکس و انگلس انتظار داشتند که همه ابزار تولید کمابیش فوراً به مایملک اشتراکی همگانی تبدیل شود، و به محض اینکه تولید بی برنامه و مبتنی بر کسب سود جای خود را به تولید برنامه ریزی شده مبتنی بر رفع نیازها داد، دیگر خصلت کالایی از تولید محصولات مورد نیاز جامعه گرفته شود (یعنی دیگر تولید به قصد مبادله در برابر پول انجام نگردد)، و حیات دستمزدهای پولی در مرحله سوسیالیستی به پایان رسد.»

«هیچیک از کشورهای سوسیالیستی به این موقعیت دست نیافت... مضافاً مارکس و انگلس انتظار داشتند نخستین راهگشائی های سوسیالیسم در کشورهای پیشرفته صنعتی که نیروهای تولیدی بسیار تکامل یافته بود، انجام گیرد. خوب می دانیم که مسئله اینطور پیش نرفت. سرمایه داری به مرحله بالاتری که امپریالیسم نام گرفت تکامل یافت. سیر تکاملی و تضادهای نظام امپریالیستی عمیقاً بر جریان انقلاب سوسیالیستی تأثیر گذاشته است. جنبش پرولتری به کشورهای مستعمره و تحت ستم گسترش یافت در حالیکه پیشرفت این جنبش در کشورهای پیشرفته سرمایه داری با موانعی روبرو شده

اجتماعی شده و روابط میان این بنگاه‌ها بر پایه تعاون اجتماعی بنا شده است اما کماکان به درجات مهمی شاهد جدایی‌های فعالیت بنگاه‌ها (یعنی یک نوع استقلال نسبی در عملکرد و مدیریت آنها) هستیم که می‌تواند به رقابت و انضام منجر شود. در سوسیالیسم این امکان وجود دارد که در برخی واحدها و حیطه‌های اقتصاد سوسیالیستی، روابط کنترل و استثمار سرمایه داری زمینه رشد پیدا کند و حتی مسلط شود. و در بخش‌های مختلف روبنا، نظیر آموزش و پرورش و فرهنگ، اگر یک خط بورژوائی نخبه‌گرا مسلط شود، این حیطه‌ها به دژهای مستحکم بورژوازی تبدیل می‌شود. بورژوازی نوحاسته، معرف این جنبه‌های بورژوائی است که در درون روابط تولیدی سوسیالیستی موجود است.

حفظ سوسیالیسم، مستلزم دست زدن به حادترین مبارزات طبقاتی است. مائوتسه دون مشاهدات خود را در مورد سوسیالیسم، با صراحت و برائی به عرصه سیاست و مسئله خط حاکم بر حزب کمونیست تعمیم و نشان داد که جهت عمومی جامعه بشدت وابسته است به اینکه چه خط مشی ای (چه اهداف و دیدگاهی) و چه سیاست‌هایی در عالیترین سطوح رهبری غالب است.

مائو گفت تمایزات موجود در سوسیالیسم به رشد بورژوازی نوین پا می‌دهند و این بورژوازی نوین مقرر فرماندهی اش را در حزب کمونیست بنا می‌کند. او گفت در سوسیالیسم و تا پیش از استقرار کمونیسم در سطح جهان، نمی‌توان این تمایزات را از بین برد اما مبارزه بر سر محدود کردن آنها محور مبارزه طبقاتی، محور حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و محور اعمال دیکتاتوری پرولتاریاست. در مقابل این راه، رویزونیست‌های حزب برنامه گسترش تمایزات را می‌گذارند و اگر خط آنها بر حزب و دولت غالب شود، براحتی می‌توانند سرمایه داری را احیاء کنند. جمع‌بندی مائوئیست‌ها این بود که، توده‌ها برای پیشبرد نبرد پیچیده و طولانی جهت اداره و تغییر جامعه و رسیدن به کمونیسم جهانی کماکان به یک هسته رهبری کننده (حزب) نیاز دارند. اما همین نقش یک خصلت دوگانه دارد. زیرا بورژوازی نوحاسته دقیقا درون این نهاد رهبری کننده، بویژه در عالیترین سطوح آن متمرکز می‌شود. بنابراین در سوسیالیسم، حزب به صورت یک عرصه تعیین‌کننده مبارزه طبقاتی در می‌آید و خود نیز می‌باید مرتباً دستخوش دگرگونی انقلابی شود.

مائو روشن کرد که این تناقض در مقابل جامعه سوسیالیستی نه یک راه بلکه دو راه هست (به جلو به سوی کمونیسم یا به عقب بسوی احیای سرمایه داری) جوهر مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا را تعیین می‌کند. همه مسائل دیگر بحول این مسئله صف آرایی کرده و معنا می‌یابند. اما همین تناقض که منبع تولید بورژوازی نوین است در عین حال می‌تواند محرک مبارزه پرولتاریا برای هر چه انقلابی کردن سوسیالیسم باشد. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی تحت رهبری مائوتسه دون دقیقا بر این مبنا برافشاند و با به میدان آوردن توده‌ها در یک "انقلاب در انقلاب" نیروهای بورژوازی نوین را سرنگون و دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم کرد و با اتکاء به این پیروزی سیاسی، موج انقلابی تر کردن روابط تولیدی و اجتماعی برافشاند و انقلابی تر شدن روابط تولیدی و اجتماعی به نوبه خود دور جدیدی از رشد نیروهای مولده سوسیالیستی را دامن زد. و به این ترتیب به مدت دهسال مانع احیای سرمایه داری شد. ناگفته نباید گذاشت که انقلاب دوم چین یا "انقلاب در انقلاب" در شرایطی به پیروزی رسید که در عرصه جهانی نیز انقلاب روند عمده بود.

ریموند لوتا، ضمن تشریح همه این مسائل به واقعیت تأسف باری اشاره می‌کند که وصف الحال جنبش چپ در ایران نیز هست. می‌گوید: «در قرن بیستم، دو انقلاب بزرگ رخ داد. انقلاب بلشویکی و انقلاب چین. بسیاری از روشنفکران نسبت به موضوعات انقلاب سوسیالیستی وارد بوده و در رابطه با تجربه شوروی آشنائی خوبی دارند. آنها می‌توانند بنشینند و درباره جزئیاتی مانند خط بوخارین در باره کشاورزی یا نقطه نظرات پره‌اوبراژنسکی در باره فینانس کردن (تامین مالی) ساختمان صنعتی صحبت کنند. اما در بحث‌ها، بندرت تئوری و پراتیک اقتصاد مائوئیستی را بحساب می‌آورند. خارج از محدوده کارشناسان چین، تعداد بسیار کمی از روشنفکران سوسیالیست در باره مسائل چین آگاهی دارند ... پیش فرضهای مارکسیسم غربی با سموم حملات ایدئولوژیک طبقات حاکمه غرب علیه کمونیسم ترکیب شده است. طبقات حاکمه غرب با استفاده از سقوط جوامع ستمگرانه در شوروی سابق و اروپای شرقی تلاش می‌کنند این فکر را در کله مردم فرو کنند که کمونیسم ورشکسته

شد که بر استثمار متکی نبود و بحران‌های مخرب اقتصادی نیروهای بازاری سرمایه داری را نداشت. یک پایه صنعتی مدرن سوسیالیستی و یک نظام کشاورزی کلکتیویزه ایجاد شد. یک مکانیسم برنامه ریزی مرکزی قادر بود راستای کلی توسعه اقتصادی را تعیین کند. این نظام برنامه ریزی، گسترش سریع ظرفیت صنعتی و تقویت توسعه در جمهوری‌ها و مناطق عقب افتاده را ممکن ساخت و توانست منابع و توانایی‌های اقتصادی را در مقیاسی عظیم برای مغلوب کردن امپریالیسم آلمان گرد آورد. ... با از بین رفتن مالکیت خصوصی استالین وجود طبقات متخاصم را خاتمه یافته اعلام کرد. گرایش به این بود که سوسیالیسم را مترادف با دستیابی به سطح معینی از رشد نیروهای تولیدی در چارچوب مالکیت عمومی قرار می‌داد. بدین ترتیب، وظیفه کلیدی را بعد از برقراری مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، رشد نیروهای ابزاری تولیدی می‌دانستند. ساختمان سوسیالیستی با بسیج منابع برای رشد سریع صنایع سنگین سرمایه - بر، تعریف شد. این نظریات فقط مشخصه یا مختص بلشویکی‌ها یا استالینیست‌ها نبود، بلکه درک رایج در جنبش بین‌المللی کمونیستی بود. ...»

اما مائو از این چارچوب نظری برید و در دهه ۱۹۵۰ به نقد مدل شوروی پرداخت. چین سوسیالیستی خود اولین برنامه ۵ ساله اقتصادی اش را بر پایه مدل شوروی ریخته بود اما وقتی با اثرات نامطلوب رشد گرایش‌های سرمایه داری مواجه شد، به تعمق و پژوهش در اشکالات آن پرداخت. ریموند لوتا گسست مائو از مدل اقتصاد شوروی را مفصل شرح داده و می‌نویسد:

« رویکرد مائو به مقوله بنیان سوسیالیسم کاملا متفاوت بود. به نظر او پیشرفت در زمینه فن آوری (تکنولوژی) و رشد اقتصادی ضامن‌های اساسی سوسیالیسم و کمونیسم نیستند. رشد نیروهای تولیدی (توسعه اقتصادی) به خودی خود روابط استثمارگرانه و سایر روابط ستمگرانه اجتماعی و ایدئولوژیک (نظیر پدرسالاری) را نابود نمی‌کند. مائو تأکید کرد که میان توسعه اقتصادی و دگرگونی مداوم و عمیق اجتماعی و ایدئولوژیک یک رابطه دیالکتیکی وجود دارد... مائو تأکید داشت که سوسیالیسم نوعی ماشین اقتصادی و مجموعه ای از موسسات سیاسی که با نظم تیک تیک ساعت حرکت می‌کنند، نیست. سوسیالیسم، مبارزه‌ای بسیار مهم و جدی است که می‌خواهد تولید با هدف فایده اجتماعی را جایگزین تولید با هدف سود کند، مبارزه ای است برای دگرگون کردن تمامی موسسات و روابط اجتماعی در جامعه، متولد کردن ارزشها و رفتارهای نوین، برقرار کردن کنترل همه جانبه مردم کارکن بر جامعه تا بتوانند بر همه جوانب جامعه احاطه یافته و آنها را دگرگون کنند و کلیه تمایزات طبقاتی را محدود و سرانجام محو کنند. ...»

اما در مقابل این هدف موانع مهمی است که از ساختار خود سوسیالیسم که بشدت متناقض است بر می‌خیزد و این حقیقتی بود که مائو دریافت. سوسیالیسم از یکسو، یک جهش عظیم است. نیروی کار دیگر به مثابه یک کالا خرید و فروش نمی‌شود، دیگر تحت کنترل نیروی بیگانه با خود قرار ندارد، دیگر آن روابط اقتصادی را که سلطه و بردگی را تداوم می‌بخشد باز تولید نمی‌کند. اما کماکان یک جامعه گذاری و شکننده است که آثار سرمایه داری مانند مبادله کالائی، تضاد میان کار فکری و یدی، تضاد میان زن و مرد، تضاد میان ارگان‌های تخصصی مانند دولت و ارتش با توده‌ها، هنوز در آن عمل می‌کند و همه اینها در چارچوب بزرگتر تناقض شدید میان وجود سوسیالیسم در یک کشور با سلطه سرمایه داری در بقیه جهان، تشدید می‌یابند و مهار یا گسترش آنان بشدت به روند انقلاب یا افت انقلاب در جهان وابسته است. بهمین جهت حفظ کشور سوسیالیستی وابسته به تکامل دو انقلاب است: ادامه انقلاب در خود کشور سوسیالیستی و تقویت روند انقلاب در سطح جهان.

مائو نشان داد که بورژوازی نوین از دل خاک سوسیالیسم بیرون می‌آید و نه از میان تولید خردی که از سابق برجای مانده (هر چند از آنها برای رشد خود استفاده می‌کند). یعنی از تفاوت‌هایی که در دست‌مها، تقسیم کار تخصصی بین افراد در امر تولید، وجود ارگان‌های تخصصی مانند دولت و ارتش، حزب، ادامه روابط کالائی-پولی، ادامه تضاد میان کار یدی و فکری، تضاد زن و مرد، شهر و روستا.

به یک نمونه از مشاهدات کتاب اقتصاد سیاسی شانگهای اشاره کنیم. این کتاب توضیح می‌دهد که در بنگاه‌های تولیدی دولتی، اگرچه مالکیت،

از آب درآمد و جز این نیز نمی توانست باشد. این پیام تاثیرات خود را گذاشته و ضربات زیادی به مباحث معاصر در باره آینده سوسیالیسم زده است. از یک طرف، در محافل مترقی، بدبینی عمیقی در باره سوسیالیسم ایجاد کرده است. و این بسیار مسخره است زیرا دهها سال بود که شوروی اصلا سوسیالیستی نبود. جامعه ای بود که در جوانب اساسی اش تفاوت چندانی با آنچه امروز در غرب موجود است نداشت. فروپاشی بلوک شوروی سابق هیچ چیزی را در رابطه با بالندگی و شدنی بودن سوسیالیسم ثابت نکرد. اتفاقا ثابت کرد که سرمایه داری نظامی محتضر است. بگذار مردگان را مردگان بردارند!

از سوی دیگر، تحت تاثیر نمایش پر هیاهوی شکست سوسیالیسم، برخی راه افتاده اند و می خواهند سوسیالیسم را "از نو تعریف" کنند. پی در پی این ترجیح بند را می شنویم که سوسیالیسم باید خود را از میراث تاریخی اش که گویا ناخوشایند است "رها" کند. طبق این روایت، سوسیالیسم باید تعریف جدیدی از سیاست بکند. و اغلب منظورشان این است که باید دموکراسی انتخاباتی چند حزبی (که تا کنون برای امپریالیستهای غربی مساعد بوده است) را اتخاذ کند. می گویند، سوسیالیسم باید تعریف مجددی از اقتصاد هم بکند. که اغلب منظورشان اتخاذ روایت باشکوه تری از دولت رفاه در کشورهای سرمایه داری غرب است. واقعا یک صنایع دستی براه افتاده که مدلهای گوناگون اقتصاد سوسیالیستی را تولید می کند. مدل ها را بهم بخیه می زند و به هوا فر می دهند: که به لحاظ نظری، تفنن ذهنی است. به لحاظ ریاضی، فرمال؛ و به لحاظ ماهیت، غیر انقلابی است. این اصلا رهائی بخش نیست. پروژه ای برای سرنگون کردن دیکتاتوری بورژوازی نیست؛ پروژه ای برای بازسازی جامعه بر اساس حاکمیت پرولتری نیست. بلکه سرمایه داری زیر پتو است... انقلاب چین برای اولین بار، راه حل برخی از سخت ترین مشکلات برنامه ریزی و اداره یک اقتصاد برای ارضای نیازهای اجتماعی و انقلابی کردن جامعه را یافت. مدل چین، پیشرفته ترین و عملی ترین مدل یک سوسیالیسم رهائی بخش می باشد که تا کنون بدست آمده است. اما این مجموعه غنی و الهام بخش تئوری اقتصاد سوسیالیستی و تجربه عملی، پنهان مانده و بشدت تحریف شده است. یکی از چالش های این دوره دقیقا آن است که این تاریخ و دستاورد سرکوب شده را به روشنائی روز بکشانیم.» (لوتا- پس گفتار اقتصاد سیاسی سوسیالیستی)

وضعیتی که باید نقد شده و از آن گسست شود

امروز اغلب کسانی که در مقابل جهان کنونی آگاهانه به دنبال بدیل می گردند اول این سوال را می کنند که چرا کشورهای سوسیالیستی شکست خوردند و آیا با وجود آنکه کشورهای سوسیالیستی شکست خوردند، باز هم می توان سوسیالیسم را بدیل معتبری در مقابل نظام دهشتناک سرمایه داری دانست؟ در جواب، البته می توان گفت، "آنها از اول هم سوسیالیست نبودند؛ جوابی که خیلی ها به آن متوسل شدند. از جمله حزب کمونیست ایران تحت رهبری منصور حکمت. بازگشت به مارکس جوان مد شد و صنعت کاملی برای ارائه ترکیب های گوناگون مارکس-گرامشی، و مارکس-لوگزامبورگ، مارکس-کائوتسکی و غیره راه افتاد. آثارشستهها هم که گفتند: "ما که گفته بودیم!". چرا در این میان تبیین مائوتسه دون و کمونیستهای چین غایب است؟ انقلاب سوسیالیستی نزدیک به یک میلیارد انسان، حذف شده است! کجای این کار بازتابی از وجدان علمی در خود دارد؟ حداقل کمونیستهای چین در حال ساختمان سوسیالیسم بودند، پدیده را در کنش و واکنش و در تضادهای درونی اش از نزدیک مشاهده می کردند و بقول معروف دستشان تو کار بود. و بسی عمیق تر و گسترده از هر محفل یا حزب مارکسیستی در جهان آن روز، بنیادهای مارکسیسم را بعنوان راهنمای عمل آموخته و بکار می بردند و در عمل تکامل می دادند. چرا در این میان تبیین آنان از قوانین و محرکهای

سوسیالیسم، مشکلاتش، تناقضاتش، راه حل ها، اشکال و اهداف مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم، محتوای سیاسی و ایدئولوژیک و اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، باید مسکوت گذاشته شود؟ منجمله در آثار شما.

بگذارید حرفمان را با نقل قولی از خود شما به پایان برسانیم: «مارکس از سالها پژوهش علمی خود، پژوهشی جدی و توأم با وجدان برای دستیابی به نتایج علمی کار خود سخن می گوید. همه اینها- اگر برخورد مارکسیستی مورد نظر باشد- به معنی ضرورت برخورد جدی و حرفه ای علمی در مسائل اجتماعی است. همچنین به معنی داشتن جرأت و جسارت است: جرأت در کنار نهادن ایده های بی استدلال گذشتگان و معاصران، حتی ایده هایی که قدرت، اتوریته، و وابستگی های مختلف حامی آنهاست، جرأت مخالفت با ایده های حاکم در هر حوزه ای که حقانیت خود را از چیزی جز تجربه و استدلال می گیرند، و جسارت در پذیرش نتایج پژوهش علمی صرف نظر از تاثیراتی که این نتایج بر افکار و آرای موجود و یا نهادها، سنتها، عادات و آداب و رسوم می توانند داشته باشند. ... «(علمی بودن سوسیالیسم در چیست؟ ص ۴۲۷) n

۱) ما از زحمات تئوریک رفقا شباهنگ و فرهیخته که شامل ترجمه آثار مارکس و انگلس است قدردانی می کنیم. نقد پایه های نظری کمونیسم کارگری که بیش از ۵۰۰ صفحه با قریب به ۵۰ صفحه "یادداشت" است، با رجوع گسترده به آثار مارکس و انگلس و تا حدی لنین نگاشته شده است. به نظر ما این نقد نکات آموزنده زیادی دارد و شایسته آن است که به نوبه خود بررسی شود و باعث تاسف است که کسانی که شالوده های فکری شان را نظریه های منصور حکمت پی ریزی کرد توجهی به آن نکرده اند. این نقد اما یک کمبود جدی دارد: جای رجوع به پیروزی و پیشرفت و عقب گردهای دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین در آن خالی است. این کمبود هنگامی برجسته می شود که بدانیم منصور حکمت و یارانش حزب کمونیست ایران را بر مبنای دور ریختن مواضع جنبش نوین کمونیستی در مورد احیای سرمایه داری در شوروی بنیاد گذاشتند. آنان انشعاب بزرگ در جنبش بین المللی کمونیستی (در دهه ۱۹۶۰) میان چین سوسیالیستی و شوروی سرمایه داری را "دعوی ناسیونالیسم چینی و روسی" و بی ربط به تحولات جنبش کمونیستی بین المللی خواندند. البته، در دنیای واقعی و خارج از خیالات یا تبلیغات حکمت و دوستانش، این دعوا و انشعاب، تقابل مارکسیسم و رویزیونیسم بود که در آن مقطع شکل مشخص رویارویی میان راه ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا با راه عقب گرد و احیای سرمایه داری را بخود گرفت. رویکرد حزب کمونیست ایران (که در سال ۱۳۶۲ با قبول نظرات حکمت از سوی رهبران کومله تشکیل شد) به این واقعه مهم جنبش کمونیستی بین المللی، به درک های سوسیال دموکراتیک این جریان از سوسیالیسم ربط داشت. این حزب از همان ابتدا از دادن درکی روشن و متحدانه در مورد اینکه سوسیالیسم چیست عاجز ماند و نوعی کثرت گرایی نظری در مورد سوسیالیسم در میان آنان شکل گرفت.

۲) ص ۴۲۴ از "کمونیسم کارگری حکمت" جلد اول- پیوست اول. در انتهای این نقل قول، نویسندگان به تز دوم از تزهائی در باره فوئرباخ نوشته مارکس رجوع داده اند: «این پرسش که آیا می توان حقیقت عینی به اندیشه انسانی نسبت داد یا نه، پرسشی نظری نیست بلکه مسئله ای عملی است. انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت و قدرت، و این جهانی بودن فکر خود را در عمل اثبات کند. مشاجره، بر سر واقعی بودن یا نبودن اندیشه، جدا از عمل، مسئله ای صرفا اسکولاستیکی است.» (به نقل از ترجمه این نوشته، مارکس توسط شباهنگ و فرهیخته. ص ۱۹۳)

۳) کتاب آموزشی شانگهای یکی از کاملترین آثاری است که انقلابیون چین زیر نظر چن چان چیاو (یکی از ۴ رهبر انقلاب فرهنگی پرولتاریائی) برای ارائه دیدگاه خود از ماهیت و عملکرد بدیل سوسیالیسم در برابر سرمایه داری منتشر کردند. ارائه این اثر، خدمت مهمی به تئوری اقتصاد سوسیالیستی است و تحت هر شرایطی ارزشمند است. اما در حال و هوای کنونی دنیا، اهمیت این کتاب فزونی می یابد این کتاب به فارسی در بخش "کتابخانه" تارنمای حزب ما موجود است. www.sarbedaran.org

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائونیست)

صندوق پستی: POSTFACH ۹۰۰۲۱۱, ۵۱۱۱۲ KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress